

کاریکاتوری از مارکسیسم
و در باره
"اکنون میسم امپریالیستی"

- برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی
و. ا. لنین

از انتشارات حزب کار ایران (توفان)
فروردین ۱۴۰۰

پیشگفتار چاپ اول

کاریکاتوری از مارکسیسم
و در باره
"اکنون میسم امپریالیستی"

- برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی
و. ا. لنین

نشریه شماره ۶۲ - حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران

مقدمه

جنبش کارگری و کمونیستی جهان از دوره بین الملل سوم تاکنون، دوبار مورد حمله خائنانه رویزیونیسم قرار گرفته است: نخستین حمله از جانب دارودسته رویزیونیستهای خروشچفی بود در حالیکه دومین موج حمله بر علیه مارکسیسم-لنینیسم را رویزیونیستهای چین عهده دارند، یکی بر ساختمان سوسیالیسم و سوسیالیسم پیروزمند در زمان حرکت استوارانه آن بجلو، ضربه زد و دیگری ضربات خود را بر علیه رشد و قوام مجدد جنبش مارکسیستی-لنینیستی متوجه کرده است، هر دو جریان رویزیونیستی، بدنبال تجدید نظر در احکام اصولی سوسیالیسم علمی و حقایق علمی و آزموده شده مبارزات طبقاتی پرولتاریا و زحمتکشان، به همکاری با امپریالیسم و ارتجاع روی آوردند و در پیشگاه بورژوازی امپریالیستی به تضرع و تملق گوئی پرداختند.

لنین کبیر، آموزگار پرولتاریای بین المللی، در آثار فراوانی تمام رویزیونیستها و اپورتونیستها را در درون جنبش کارگری، بعنوان عاملین بورژوازی در جنبش کارگری افشاء کرده و با محک مارکسیسم مورد انتقاد قرار میدهد. پیروزی درخشان انقلاب کبیر اکتبر نیز بر این حکم مارکسیستی صحنه گذاشت که "بدون مبارزه بر علیه اپورتونیسم، مبارزه بر علیه بورژوازی ممکن نیست".

حزب ما بمنظور حفظ پاکیزگی و حراست مارکسیسم-لنینیسم از دستبرد رویزیونیستها و اپورتونیستها، بارها در جزوات و مقالات متعدد ارگانهای خود، به افشاء و انتقاد از این خائنین پرداخته است.

اثر "کاریکاتوری از مارکسیسم و اکنون میسم امپریالیستی" که باهتمام حزب ما انتشار مییابد، کوششی است در جهت این مبارزه کتاب حاضر، بویژه در شرایط و اوضاع کنونی، حربه ای است در افشاء رویزیونیستهای چینی، روسی و وابستگان "سه دنیائی" و "کمونیسم اروپائی" آنها که با دوری جستن از احکام و اصول مارکسیسم-لنینیسم، نیرو و توان باقیمانده خود را در خدمت سیاست سوسیال امپریالیستی و سوسیال شوونیستی بکار گرفته اند.

اثر حاضر، شیوه لنینی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و حزب او را بر علیه اپورتونیستهای گوناگون بسیار ساده و علمی میآموزد. بی جهت نیست که همه رویزیونیستها و اپورتونیستها متفقا میکوشند این اثر داهیان لنین کبیر را از توده های کارگری و انقلابی دور نگهدارند.

چاپ این اثر ارزنده، یکبار دیگر عملکرد خائنانه ستون پنجم سوسیال امپریالیسم روس در ایران، کمیته مرکزی خائن حزب توده و طرفداران ایرانی رویزیونیستهای "سه جهان" چینی را که در مقابل قیام پرشکوه توده های ستمدیده خلق ما، بعنوانین مختلف حفظ نظام اجتماعی پوسیده ی ایران را موعظه میکنند، فاش و بر ملا میسازد.

"کاریکاتوری از مارکسیسم" و "برنامه جنگی پرولتاریائی" نشان می‌دهند که تنها با دگرگونی انقلابی نظام پوسیده اجتماعی و سرنگونی قهر آمیز طبقات ارتجاعی و وابسته به امپریالیسم، میتوان به استقلال و آزادی واقعی دست یافت. هر ایده‌ی دیگری، به هر بهانه و در تحت هر شکلی، خیال خامی است که در تحلیل آخر به سازش با ارتجاع پوسیده و خونخوار میانجامد.

بگذار تا پرچم ظفرنمون لنین کبیر، طبقه کارگر قهرمان و خلقهای ستمدیده‌ی شجاع ایران را در این نبرد عظیم تاریخی آموزش داده و بسوی پیروزی رهنمون شود. مهر ماه ۱۳۵۷.

حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران

پیشگفتار چاپ دوم

کاریکاتوری از مارکسیسم
و در باره
"اکنون میسم امپریالیستی"
- برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی
و. ا. لنین

انتشار از جانب "حزب کار ایران (توفان)"

پیشگفتار چاپ دوم در سال ۲۰۲۱ میلادی برابر ۱۴۰۰ شمسی منتشر می‌شود. تجربه نیم قرن اخیر ثابت می‌کند که تا چه حد نظریات داهیانه لنین درست بوده است. رویزیونیسم دشمن کمونیسم و همدست امپریالیسم است. در این مدت رویزیونیسم روسی به سرمایه‌داری انحصاری بدل شد و سپس به سوسیال امپریالیسم تحول یافت. سوسیال امپریالیسم در اثر تضادهای درونی مضمحل شد و به اقتصاد بازار دنیای سرمایه‌داری روی آورد و سوسیال امپریالیسم شوروی فروپاشید. امروز روسیه تنها یک کشور امپریالیستی محسوب می‌شود که تنها نوکران روسیه و مزدگیران آنها تلاش دارند از این کشور یک چهره "انقلابی" بسازند. در همین مدت ما شاهد بوده‌ایم که رویزیونیستهای چینی که با تئوری "سه دنیا" به دنبال سازش طبقاتی و تیبانی با امپریالیسم رفته بودند چگونه به دنیای سرمایه‌داری سرنگون شده و سوسیال امپریالیسم نوع چینی را آفریدند و امروز بعد از امپریالیسم آمریکا قدرتمندترین کشور جهان هستند. تجربه تحولات چین نیز ثابت می‌کند که بروز رویزیونیسم در حزب کمونیست و نفی دیکتاتوری پرولتاریا این کشور را به سوی سرمایه‌داری سوق داده و چنانچه ابرقدرتی موثر باشد به سوسیال امپریالیست بدل می‌کند. چین به راه شوروی رفت. پس رویزیونیسم ایدئولوژی بورژوائی بوده و همدست امپریالیسم است.

حزب خائن توده ایران که ایدئولوژی خروشچف را پذیرفت بعد از پلنوم یازده حزب توده به این راه خیانت رفت و به مظهر انقیاد ملی به نفع سوسیال امپریالیسم شوروی در ایران بدل شد. این حزب بعد از فروپاشی سوسیال امپریالیسم شوروی به پرستش سوسیال امپریالیسم چین پرداخت و اکنون با این گذشته ننگین و خدمت به انحراف فکری طبقه کارگر برای ممانعت از پیوستن آنها به جنبش کمونیستی به خیانت آشکار به کمونیسم پرداخته، حتی اعتقادات ظاهری خویش به کمونیسم را بدور انداخته و به سوسیال دموکراسی اروپائی روی آورده است. تمام این تجارب جنبش مارکسیستی - لنینیستی نشان می‌دهند که پدیده رویزیونیسم تا به چه خطرناک است و چرا کمونیست‌ها باید به امر مبارزه طبقاتی به ویژه در عرصه ایدئولوژیک اهمیت دهند.

پاسخ به پ- کیوسکی (ی- بیاتاکوف) (۱)

جنگ، مانند هر بحرانی در زندگی انسان یا در تاریخ خلقها، بعضی از انسانها را در هم می‌شکند، و بعضی دیگر را آبدیده و آگاه میسازد.

این حقیقت در زمینه تفکر سوسیال-دموکرات در مورد جنگ و شرایط ناشی از آن، نیز بخوبی نمایان می‌گردد. میتوان در مورد مفهوم و علل جنگ امپریالیستی در چهارچوب سرمایه داری فوق العاده تکامل یافته، در باره اهداف تاکتیک سوسیال دموکرات در مورد جنگ، بعقل بحران سوسیال-دموکراسی و غیره اندیشید. یا میتوان بجنگ اجازه داد تا تفکر را خفه کرده و تحت نفوذ اثرات، نتایج و خصوصیات خوفناک جنگ از اندیشیدن و تحلیل کردن سرباز زد.

یکی از صورتهای تحقیق و در هم شکستن تفکر انسانی بوسیله جنگ، موضع منفور "اکونومیسم امپریالیستی" است در برخورد به دموکراسی. پ. کیوسکی متوجه نمیشود که این در هم شکستن، این وحشت، این امتناع از تحلیل در مورد جنگ، از ورای کلیه استدلالات او بچشم میخورد. تجزیه و تحلیل در مورد دفاع از میهن هنگامیکه ما شاهد اینچنین قضایای وحشی گرانه ای هستیم به چه کار میآید! به چه کار میآید حرف زدن در باره حقوق ملتها وقتی که حقوق این خلقها بسادگی زیر پا نهاده شده اند! صحبت از چه آزادی در تعیین سرنوشت و از چه "استقلال" ملتها میشود کرد زمانیکه- خودتان ببینید- شاهد آن چیزی هستیم که بر سر یونان "مستقل" آمد! بطور کلی، صحبت و رویای "حقوق"، وقتیکه این "حقوق" بنام منافع دارودسته نظامی همه جا زیر پا گذاشته میشود، به چه کار میآید! صحبت و رویای جمهوری زمانی که بین دموکرات ترین جمهوریها و ارتجاعی ترین پادشاهیها، مطلقا کوچکترین تفاوتی نیست که از بدو شروع این جنگ، کوچکترین اثری از این تفاوت در هیچ کجا دیده نشده، به چه کار میآید!

پ. کیوسکی از خشم بخود میبپرد زمانیکه باو خاطر نشان میسازیم که خود را بدست ترس سپرده و تا بدانجا پیش رفته که دموکراسی را بطور کلی نفی کرده، او خشمگین شده و اعتراض میکند: "من به هیچ وجه بر ضد دموکراسی نیستم، اما فقط علیه تنها خواست دموکراتیک، که اعتقاد دارم "بد" است، هستم". اما پ. کیوسکی بیهوده خشمگین میشود و بیهوده سعی میکند ما را "قانع" کند (و شاید خودش را) که به هیچ وجه "علیه" دموکراسی نیست. استدلالات او، یا درست تر بگوئیم اشتباهات مداوم او در استدلال، عکس این را ثابت میکند.

دفاع از میهن در جنگ امپریالیستی یک دروغ است، لکن در جنگ دموکراتیک دو انقلابی به هیچ وجه دروغ نیست. سخنرانی در مورد "حقوق" در زمان جنگ، مسخره بنظر میآید، زیرا هر جنگی قهر مستقیم و فوری را جایگزین حق میسازد. اما با این وجود نباید فراموش کرد... که در گذشته، در تاریخ جنگهای (دموکراتیک و انقلابی) بوقوع پیوسته اند (و بطور قطع در آینده نیز چنین خواهد بود) که در آن قهر جایگزین "حق"... و دموکراسی شده ولی این جنگها با محتوی اجتماعی و نتایج خود به آرمان دموکراسی و در نتیجه به سوسیالیسم خدمت کرده اند. بنظر میرسد نمونه یونان هرگونه آزادی در تعیین سرنوشت ملل را تکذیب میکند، اما اگر کمترین زحمت اندیشیدن، تحلیل کردن، و سنجیدن بخود ندهیم و نگذاریم هیاهوی کلمات و سنگینی اثرات کابوس باشی از جنگ، گوشمان را کر کند- این نمونه بهیچ وجه جدی تر و اقناع کننده تر از تمسخرات در باره جمهوری بر اساس واقعیت اینک دموکراتیک ترین جمهوری های "دموکراتیک"- نه تنها فرانسه، بلکه همچنین ایالات متحده، پرتغال و سوئیس- در عرض این جنگ درست همان حکومت خودکام دارودسته نظامی را به راه انداخته اند و راه میندازند مانند روسیه، نیست.

این یک واقعیت است که جنگ امپریالیستی تفاوت بین جمهوری و پادشاهی را از بین میبرد، اما اگر از این مسئله نتیجه گیری شود که جمهوری را باید نفی کرد یا لاقل آنرا نادیده گرفت، این امر چیزی جز قرار گرفتن تحت تاثیر ترس از جنگ، و تفکر خود را بوسیله خوف جنگ از بین بردن، نمیباشد. عده ای از طرفداران شعار "خلع سلاح" (رولان هولسته" جوانان سوئیس، "چپهای" اسکاندیناوی (۲) و دیگران) نیز چنین استدلال میکنند:.. آنها میگویند، صحبت از استفاده انقلابی ارتش یا ارتش توده ای به چه درد میخورد- در جائیکه - فقط ملاحظه کنید، آیا در این جنگ تفاوتی

مابین ارتش توده ای جمهوریها و ارتشهای دائمی پادشاهی هست؟- در جائیکه نظامیگری همه جا خرابیهای هولناک ببار میآورد.

این همان روش همیشگی تفکر. همان اشتباه تئوریک و عملی سیاسی است، که پ. کیوسکی متوجه نمیشود و در هر سطر مقاله اش کلمه به کلمه مرتکب آن میگردد. او بخیال خود، فقط بر علیه آزادی در تعیین سرنوشت استدلال میآورد، او فقط میخواهد بر ضد آن دلیل بیآورد، و بدانجا میرسد - برخلاف اراده و وجدان خود، چیزی که بسیار مایه تعجب است! - که هیچگونه استدلالی، که با همان شدت بر ضد دموکراسی بطور عام نباشد، ارائه نمیدهد!

لنین پاسخ به پ. کیوسکی ای. پیاتاکوف ۸

منشاء حقیقی کلیه اشتباهات نحیف منطقی او، کلیه این ابهامات- نه فقط در آنچه مربوط به تعیین سرنوشت، بلکه همچنین در مساله دفاع از میهن، در مساله طلاق و در مساله "حقوق" بطور کلی است- در این امر که اندیشه او بوسیله جنگ در هم شکسته شد نهفته است، که در نتیجه این تحت فشار قرار گرفتن رابطه بین مارکسیسم و دموکراسی بطور کلی تحریف میگردد.

امپریالیسم، سرمایه داری فوق العاده تکامل یافته است، امپریالیسم مترقی است، امپریالیسم نفی دموکراسی است، "بنابراین"، دموکراسی در سرمایه داری "قابل تحقق نمیشود" جنگ امپریالیستی بطور یکسان در پادشاهی های عقب افتاده و جمهوریهای پیشرفته، تجاوز سر بفلک کشیده به هر گونه دموکراسی است، پس "بنابراین" سخن راندن در مورد "حقوق" (یعنی در مورد دموکراسی!) بیهوده است. در مقابل جنگ امپریالیستی "فقط" سوسیالیسم را میتوان "قرار داد"؛ راه حل "تنها در سوسیالیسم است،... "بنابراین" جنگ انداختن و غیره شعار انقلاب سوسیالیستی، هرگاه در برنامه حداقل یعنی اکنون سرمایه داری، شعارهای دموکراتیک آورده شوند، فریبکاری است یا پندار واهی و یا آلودن است.

اینست سرچشمه حقیقی، برای پ. کیوسکی مجهول ولی واقعی سراسر سرنوشت نا میمون او. اینست اساس اشتباه منطقی او، که بهمین سبب که مولف آنرا نشناخته یا به کلیه استدلالش قرار میگیرد و قدم بقدم همانند لاستیک پوسیده دوچرخه ای "میترکد"، و پیوسته پی در پی "ظاهر میگردد"، گاهی در مساله دفاع از میهن، گاهی در مساله طلاق و یا نیز در یاره گوئی در مورد "حقوق"، آن یاره اعلا (اعلا در وسعت بی اعتنائی به "حقوق"، و در وسعت، نفهمیدن مساله): صحبت در مورد حقوق نخواهد بود، بلکه از انهدام برده داری قرون متمادی است! اظهار چنین یاره ای، یعنی نشان دادن اینکه رابطه بین سرمایه داری و دموکراسی، رابطه بین سوسیالیسم و دموکراسی درک نشده است. سرمایه داری بطور عام و امپریالیسم بطور خاص از دموکراسی یک تصور واهی ایجاد میکنند- و در عین سرمایه داری تمایلات دموکراتیک در توده ها بوجود میآورد، تاسیسات دموکراتیک بنا مینهد، آشتی ناپذیری بین امپریالیسم نافی دموکراسی و توده های متمایل به دموکراسی را تشدید مینماید. سرمایه داری و امپریالیسم را نمیتوان به هیچ طریقی، حتی از طریق "ایده آلتترین" تحولات دموکراتیک از بین برد، بلکه تنها از طریق انقلاب اقتصادی میتوانند نابود گردند، اما پرولتاریا نیکه در مبارزه بخاطر دموکراسی آموزش نبینند قادر نخواهد بود که به انقلاب اقتصادی جامه عمل بپوشاند.

بدون تصاحب بانکها، بدون لغو مالکیت خصوصی و وسائل تولید نمیتوان بر سرمایه داری پیروز گردید، لکن این اقدامات انقلابی را نمیتوان، بدون سازماندهی دموکراتیک مدیریت و وسائل تولید ضبط شده بورژوازی توسط تمام خلق، بدون بکار گرفتن کلیه توده های زحمتکش، هم پرولتاریا و هم نیمه پرولتاریا و هم دهقانان کوچک جهت سازماندهی دموکراتیک صفوف نیروهایشان و شرکت آنان در دولت بعمل در آورد. میتوان گفت جنگ امپریالیستی به سه صورت دموکراسی را نفی میکند. (۱- هر جنگی قهر را جایگزین "حقوق" میسازد. ۲- امپریالیسم بطور کلی نافی دموکراسی است. ۳- جنگ امپریالیستی جمهوریها و پادشاهیها را کاملا در یک صف قرار میدهد)، اما رشد و گسترش قیام سوسیالیستی بر علیه امپریالیسم بطور جدا ناپذیری با گسترش مقاومت و جوش دموکراتیک پیوند دارد. سوسیالیسم، هر دولت و در نتیجه هر نوع دموکراسی را بطرف زوال میکشاند، ولی سوسیالیسم بصورت دیگری بتحقیق در نیاید، مگر از ورا دیکتاتوری پرولتاریا، که قهر علیه بورژوازی، یعنی بر ضد اقلیت مردم را، با توسعه کامل دموکراسی پیوند میدهد، یعنی با شرکت واقعا برابر و واقعا همگانی کلیه توده مردم در تمام اموردولتی و در کلیه مسائل بغرنج مربوط بنابودی سرمایه داری پیوند میدهد.

اینها هستند "تضادهائی" که پ. کیوسکی را دچار آشفتگی کرده اند، چون او آموزش مارکسیسم را در باره دموکراسی فراموش نموده است... آشکارا گفته میشود، جنگ افکار او را آنچنان در هم کوفته است که هر فکری را با شعار تهیجی

"دور شوید از امپریالیسم" جابجا مینماید، درست همانطوریکه با شعار "از مستعمرات خارج شوید" آن تحلیلی جایگزین می‌گردد که خود در واقع- از نظر اقتصادی- "خروج" خلقهای متمدن "از مستعمرات" معنی میدهد.

حل مارکسیستی مسأله دموکراسی در بکاربرد کلیه تاسیسات و خواسته های دموکراتیک بر علیه بورژوازی، بوسیله پرولتاریا که مبارزه طبقاتی را برای تدارک پیروزی بر بورژوازی و برانداختن آن به پیش میبرد، نهفته است.

این بکار برد امر آسانی نیست، و اغلب بنظر "اکونومیستها"، تولستوئیها و دیگران، همان امتیاز دهی ناروا به تفکر "بورژوازی" و اپورتونیسیم میباشد، همانگونه که پ. کیوسکی دفاع از تعیین سرنوشت ملتها: در عصر سرمایه مالی" را امتیاز دهی ناروائی به بورژوازی ارزیابی مینماید.

مارکسیسم میآموزد: "مبارزه بر علیه اپورتونیسیم" بنحویکه از بکار بردن تاسیسات دموکراتیک جامعه سرمایه داری فعلی، که بورژوازی بوجود آورنده آن بوده و آنرا تغییر ماهیت داده است، خودداری گردد، تسلیم کامل به اپورتونیسیم است!

شعاریکه در عین حال سریعترین طریق خروج از جنگ امپریالیستی و پیوند مبارزه ما بر علیه آن، و مبارزه علیه اپورتونیسیم را میرساند، شعار جنگ داخلی به خاطر سوسیالیسم است. تنها این شعار است که هم بدرستی ویژگیهای زمان جنگ - جنگ ادامه مییابد و تهدید به تبدیل گشتن "بمرحله" کامل جنگی در میآید! و نیز کلیه خصوصیات فعالیتهای ما را بمثابه نیروی مخالفی بر علیه اپورتونیسیم با پاسیفیسم اش، علنی گرائی اش، همسانی با بورژوازی "خودی" است، را در نظر میگیرد. اما، بعلاوه جنگ داخلی بر ضد بورژوازی، جنگی است که بصورت دموکراتیک بوسیله توده های تهدیدست بر ضد اقلیت دارا سازماندهی و به پیش برده میشود. جنگ داخلی هم یک جنگ است، نتیجتا جنگ داخلی هم بطور اجتناب ناپذیری باید قهر را جایگزین حق نماید. ولی قهری که برای منافع و حقوق اکثریت مردم اعمال میشود با خصوصیات دیگری برجسته میشود این قهر: "حقوق" استثمارگران، بورژوازی را پایمال میکند، و نمیتوان بدون سازماندهی دموکراتیک ارتش و "پشت جبهه" تحقق یابد. جنگ داخلی با قهر فوری و در درجه اول از مالکان بانکها، کارخانه ها، راه آهن، زمینهای بزرگ کشاورزی و غیره سلب مالکیت میکند. ولی دقیقاً برای جامه عمل پوشاندن کلیه این سلب مالکیتهاست که بایستی انتخاب کلیه کارمندان و افسران بوسیله خلق صورت گیرد، بایستی همچنین ارتشی که با بورژوازی میجنگد با توده مردم کاملاً در هم آمیزد، بایستی دموکراسی کامل در مدیریت ذخائر مواد غذایی، تولید و پخش آن و غیره برقرار گردد. هدف جنگ داخلی بتصرف در آوردن بانکها، کارخانه ها، فابریکها، و غیره از بین بردن هرگونه امکان مقاومت بورژوازی و نابودی لشگریان اوست.

لکن این هدف نه صرفاً در سطح نظامی، نه در سطح اقتصادی و نه هم در سطح سیاسی، بدون اجرای همزمان دموکراسی بوجود آمده در عرض یک چنین جنگی و توسعه دموکراسی در بین لشگریان ما و در "پشت جبهه" ما نمیتوان دست یافت. ما امروز به توده ها میگوئیم (و توده ها با قوه دراکه خود احساس میکنند که حق با ماست) وقتیکه ما به آنها میگوئیم: "شما را با کشاندن جنگ بخاطر امیال سرمایه داری امپریالیستی فریب میدهند و آنرا با شعارهای عظیم دموکراسی پنهان میدارند" شما باید جنگ کنید، جنگ واقعا دموکراتیک بر ضد بورژوازی خواهید کرد، با این هدف که دموکراسی و سوسیالیسم را واقعا تحقق بخشد.

جنگ فعلی خلقها را از طریق قهر و وابستگی مالی بشمل ائتلافات "متحد نموده و در هم میآمیزد". ما در جنگ داخلیمان بر ضد بورژوازی خلقها را نه از طریق قوه قهریه روبل نه از طریق قهریه چماق و نه از طریق فشار، بلکه با توافق آزادانه و همبستگی زحمتکشان بر ضد استثمارگران متحد مینمائیم و در هم میآمیزیم. اعلان برابری حقوق کلیه ملتها بصورت وسیله ای برای اغفال در دست بورژوازی در آمده است، برای ما حقیقت خواهد بود، حقیقتی که جلب کلیه ملتها را به جبهه ما تسهیل و تسریع میکند. بدون سازماندهی دموکراتیک روابط بین ملتها در عمل - و در نتیجه نیز بدون داشتن آزادی جدائی دولتی- جنگ داخلی کارگران و زحمتکشان کلیه ملل بر ضد بورژوازی غیر ممکن است.

در مورد استفاده از دموکراتیسم بورژوازی جهت سازمان سوسیالیستی و پیگیری- دموکراتیک پرولتاریا بر ضد بورژوازی و بر ضد اپورتونیسیم- راه دیگری وجود ندارد. "راه حل" دیگری راه حل نیست. مارکسیسم راه حل دیگری را نمیشناسد همانگونه که زندگانی واقعی نیز آنرا نمیشناسد. ما باید جدائی آزاد و اتحاد ملتها را در مجرای واحد بیاندازیم، ما نبایستی از آنها عدول نمائیم، نبایستی بهراسیم که وظائف "صرفاً" اقتصادی را "آلوده" سازد

از روی دستنویس:

نوشته شده در اوت- سپتامبر ۱۹۱۶
برای اولین بار در سال ۱۹۲۹، در شماره
۷ (۹۰) نشریه "پرولتارسکایاروولوتسیا"
(انقلاب پرولتری) انتشار یافت

کاریکاتوری از مارکسیسم و در باره "اکنونیسم امپریالیستی"

"کسی نمیتواند سوسیال دموکراسی را بی اعتبار سازد، مگر خود خویشتن را". هرگاه این یا آن تز مهم تئوریک یا تاکتیک مارکسیسم پیروز شود و یا حداقل در دستور روز قرار گیرد، زمانیکه مورد هجوم نه تنها دشمنان آشکار و پیگیر مارکسیسم، بلکه نیز دوستانی قرار گیرد که آنرا بطور جبران ناپذیری بخطر انداخته، بی اعتبار ساخته و از آن کاریکاتور میسازند. باید همواره این نقل قول را بخاطر آورد و آنرا در نظر داشت. در تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه این مکرراً اتفاق افتاده است. پیروزی مارکسیسم در جنبش انقلابی آغاز سالهای ۹۰ با پدیدار شدن کاریکاتوری از مارکسیسم به شکل "اکنونیسم" و یا "اعتصابگری" آن زمان همراه بود که "ایسکرائیها" (۳) را بر آن داشت سالهای متمادی برای حفظ مبانی تئوری و سیاست پرولتری بر علیه جریان خرده بورژوائی خلقیون و لیبرالیسم بورژوازی مبارزه کنند. در مورد بلشویسم نیز چنین بوده است که بهنگام بهترین مبارزات انقلاب روسیه در پائیز ۱۹۰۵ علاوه بر علل دیگر بخاطر اجرای صحیح شعار "تحریم دومای تزاری" در جنبش کارگری و توده ای ۱۹۰۵ پیروز شد. و در فاصله بین سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۰ زمانیکه الکسینسکی و دیگران هیاهویی بر علیه شرکت در دومای (۴) سوم براه انداخته بودند با مرحله ای از کاریکاتور بلشویسم روبرو گشت که در مبارزه بر آن فائق آمد.

امروز نیز چنین است. با ارزیابی خصلت امپریالیستی جنگ کنونی و با اشاره بر رابطه عمیقی که آنرا با دوران امپریالیستی سرمایه داری مربوط میسازد ما در عین حال با دشمنانی سرسخت و نیز دوستان دروغینی روبرو میشویم که لغت امپریالیسم برایشان بصورت یک "مد" در آمده و آنرا از حفظ آموخته اند. باور نکردنی ترین تشبیه و ابهام تئوریک را در میان کارگران تبلیغ کرده و یکسری کامل از اشتباهات گذشته "اکنونیسم" سابق را دوباره زنده میسازند.

"اکنونیستهای" قدیمی سالهای ۱۹۰۱-۱۸۹۴ چنین استدلال میکردند که سرمایه داری پیروز شده است و بنابراین اندیشیدن در باره مسائل سیاسی لزومی ندارد و تا حد نفی مبارزه پیش میرفتند. "اکنونیستهای امپریالیستی" امروزی میگویند امپریالیسم پیروز شده است بنابراین نباید بمسائل دموکراسی سیاسی اندیشید بعنوان نمونه این گرایشات و این کاریکاتور مارکسیسم رساله منتشره حاضر از پ. کیوسکی (۵) قابل توجه است که طی آن برای اولین بار کوشش میشود تصویری کم و بیش فشرده این تزلزل ایدئولوژیک را که در برخی از شعبه های خارجه حزب ما از اوائل ۱۹۱۵ به چشم میخورد، برای مطبوعات عرضه شود.

شیوع "اکنونیسم امپریالیستی" در میان مارکسیستهای که در طی بحرانعظیم فعلی سوسیالیسم، قاطعانه بر علیه سوسیال شوونیسم و بدفاع از انترناسیونالیسم انقلابی برخاسته اند، ضربه گرانی است بر جناح ما- و حزب ما-، زیرا حزب ما را از داخل و از درون صفوف خود بی اعتبار ساخته و از آن سخنگوی مارکسیسم کاریکاتور شده ای خواهد ساخت. از این روست که باید اقلأ به مهمترین اشتباهات بیشمار مقاله پ. کیوسکی در جزئیات آن برخورد نمود. هراندازه هم که این امر "غیر قابل توجه" بوده و به تکرار بسیاری از حقایق ابتدائی و پیش پا افتاده بیانجامد، حقایقی که مدنهایست برای خوانندگان دقیق و فکور ادبیات ما در سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵ آشنا و مفهوم میباشد. ما از "مرکزی" ترین نکته استدلالات پ. کیوسکی شروع میکنیم تا خواننده را مستقیماً "بماهیت"، "جریان نوین"، "اکنونیسم امپریالیستی" وارد سازیم.

۱- موضع مارکسیستی در مورد جنگها و "دفاع از میهن"

پ. کیوسکی خود قانع شده و میخواهد خوانندگان را نیز قانع کند که او تنها با بند ۹ برنامه حزب ما، با حق ملیتها در تعیین سرنوشت خویش "توافق ندارد" کیوسکی با بیصبری بسیار میکوشد در مساله مربوط به دموکراسی این اتهام را رد کند که او در آنچه که کلاً مربوط به دموکراسی میگردد از مارکسیسم اساساً منحرف میشود و در یکی از مسائل اساسی به مارکسیسم "خیانت" میورزد (گیومه های زهر آگین از پ. کیوسکی اند). لکن حقیقتاً چنین است که: همینکه مولف ما میپردازد باینکه او را در مسائل جزئی و جداگانه نفهمیده اند، بمحض اینکه او با استدلالات اشارات و غیره ظاهر میشود، باز هم مشاهده میگردد که او در سراسر خط مشی از مارکسیسم انحراف میجوید.

بپردازیم به بند، ب (بخش ۲) از مقاله پ. کیوسکی.

نویسنده ما اعلام میدارد که "این خواسته" (یعنی حق ملیتها در تعیین سرنوشت خویش) "مستقیماً" (!!) به سوسیال پاتریونیسم^۱ میانجامد، و توضیح میدهد که شعار "خانانه" دفاع از میهن نتیجه ای است که با کاملترین (!) قطعیت منطقی (!) از حق ملیتها در تعیین سرنوشت خویش ناشی میشود... بنظر او حق تعیین سرنوشت "تائید خیانت سوسیال میهن پرستان فرانسوی و بلژیکی است که از این استقلال دفاع میکنند" (استقلال ملی- دولتی فرانسه و بلژیک) " آنها با مدافع مسلحانه همان کاری را میکنند که طرفداران "حق تعیین سرنوشت" فقط از آن حرف میزنند "..." دفاع از میهن، متعلق به زرادخانه بدترین دشمنان ماست "..." ما به هیچ وجه نمیتوانیم درک کنیم که چگونه میتوان در عین حال علیه دفاع از میهن و موافق حق تعیین سرنوشت، علیه میهن و موافق آن بود."

پ. کیوسکی چنین مینویسد. بطور یقین او قطعنامه های ما را بر علیه شعار دفاع از میهن در جنگ کنونی درک نکرده است. مجبوریم یکبار دیگر به آنچه سیاه روی سفید در این قطعنامه ها نوشته شده رجوع کنیم و یکبار دیگر جوهر عبارات واضح روسی را توضیح دهیم.

قطعنامه ایرا که حزب ما در کنفرانس برن، در مارس ۱۹۱۵ با عنوان: " درباره شعار دفاع از میهن * تصویب نمود، با کلمات "خصلت حقیقی جنگ کنونی عبارتست از" این و آن شروع میشود.

پس صحبت بر سر جنگ کنونی است. از این روشنتر نمیتوان به روسی آنرا بیان کرد. بیان "خصلت حقیقی" نشان میدهد که باید ظاهر را از واقعیت، پدیده های خارجی را از ماهیت و عبارت پردازی را از عمل تمیز داد. عبارت پردازیهای دفاع از میهن در این جنگ، جنگ امپریالیستی ۱۹۱۶-۱۹۱۴ - جنگ بخاطر تقسیم مستعمرات، بخاطر غارت سرزمینهای بیگانه و غیره- را با یک جنگ ملی تعویض مینماید. برای آنکه کوچکترین امکان تحریف از نظریات خود باقی نگذاریم، قطعنامه بند مخصوصی را در باره "جنگهای واقعاً ملی" اضافه میکند که "بطور اخص" (دقت شود: بطور اخص بمعنای منحصرأ نیست) " در سال ۱۸۷۱-۱۷۸۹ بوقوع پیوستند."

قطعنامه توضیح میدهد که این جنگها "واقعاً ملی بر" پایه " روند طولانی جنبشهای ملی توده ای و مبارزه بر علیه استبداد و فئودالیسم و از بین بردن ستم ملی بوقوع پیوسته اند..."*

آیا این کاملاً روشن است؟ در جنگ امپریالیستی کنونی که زاده مجموعه شرایط دوران امپریالیستی است، یعنی اتفاقی، استثنا یا تخطی از عام و خاص نیست، عبارت پردازی در مورد میهن، فریب خلق است چون این جنگ، جنگ ملی نیست در یک جنگ واقعاً ملی عبارت، "دفاع از میهن" به هیچ وجه عوام فریبی نیست و ما به هیچ عنوان مخالف چنین جنگی نمیشیم. این چنین جنگهای (واقعاً ملی) "بخصوص" در سالهای ۱۷۸۹-۱۸۷۱ بوقوع پیوستند و قطعنامه که به هیچ وجه امکان بوقوع پیوستن آنها را در حال حاضر نفی نمیکند، توضیح میدهد که چگونه بایستی جنگی واقعاً ملی را از جنگی امپریالیستی با شعارهای ملی دروغین تشخیص داد. در واقع برای تشخیص این هدف باید دید آیا این جنگ "برپایه" " یک روند طولانی از جنبش های ملی توده ای" "روند نابودی ستم ملی" صورت میگیرد. در قطعنامه مربوط به "پاسیویسم" مستقیماً گفته میشود: "سوسیال دموکراتها اهمیت مثبت جنگهای انقلابی، یعنی جنگهای غیر امپریالیستی از نوع جنگها نیرا که بطور مثال ("خوب دقت شود: بطور مثال") در فاصله بین ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ برای نابودی ستم ملی صورت گرفتند، انکار نمینماید. آیا قطعنامه حزب ما، اگر چنین جنگهای را امروزه امکان پذیر نمیدانست، میتوانست در سال ۱۹۱۵ از جنگهای ملی که نمونه هائی از آن بین سالهای ۱۷۸۹ و ۱۸۷۱ بوقوع پیوستند،

^۱ - میهن پرستی سوسیالیستی (مترجم).

^۲ - رجوع شود به کلیات آثار لنین جلد ۲۱

صحت کرده و خاطر نشان میسازد که ما اهمیت مثبت آنرا حاشا نمیکنیم، طبیعی است نمیتوانست چنین کاری بکند، جزوه لنین و زینویف در مورد سوسیالیسم و جنگ تفسیری است از قطعنامه های حزب ما، یعنی توضیح عامه فهم قطعنامه میباشد. در صفحه ۵ این جزوه، سیاه بر روی سفید آورده شده است که "سوسیالیستها حق دفاع از خصلت مترقی و عادلانه دفاع از میهن و یا جنگ تدافعی" را تنها به مفهوم "سرنگونی حکومت بیگانه" برسمیت شناخته و باز هم برسمیت میثناسد". مثال: ایران بر علیه روسیه و غیره زده میشود، و سپس گفته میشود: "این ها جنگهای عادلانه، جنگهای تدافعی هستند صرفنظر از اینکه چه کسی ابتدا بر دیگری حمله ور گشته است و هر سوسیالیستی آرزومند پیروزی دولتهای تحت ستم وابسته، حق خورده ستمگران، برده داران، چپاولگران بر قدرتهای "بزرگ" میباشد.*

این جزوه در اوت ۱۹۱۵ به آلمانی و فرانسه منتشر شد. پ. کیوسکی کاملاً با آن آشناست. نه پ. کیوسکی و نه هیچکس دیگر هیچگاه علیه قطعنامه در باره دفاع از میهن یا قطعنامه در مورد پاسیفیسم یا علیه تشریح این قطعنامه ها در جزوه اعتراضی نکرده است، نه حتی یکبار.

آیا این نویسنده که از مارس ۱۹۱۵ تاکنون هیچ اعتراضی علیه نظریات حزب ما در باره جنگ نکرده است، اکنون در اوت ۱۹۱۶ در مقاله ای در باره حق تعیین سرنوشت، یعنی در مقاله ایک گویا به بخشی از مسئله اختصاص داده شده، عدم درک تعجب آوری از مسائل عام از خود نشان میدهد، آیا با گفتن اینکه پ. کیوسکی مطلقاً مارکسیسم را نفهمیده است واقعا باو تهمت زده ایم؟

پ. کیوسکی شعار دفاع از میهن را "خائنانه مینامد. ما میتوانیم با آرامش خاطر باو اطمینان دهیم هر شعاری برای کسانیکه آنرا بطور مکانیکی، بدون درک معنی آن، بدون تعمق در آن، تکرار مینمایند، برای کسانیکه کلمات را بدون تحلیل از مفهوم آن به مغز میسپارند، "خائنانه" بوده و همیشه خواهد بود.

"دفاع از میهن" به بیان کلی چیست؟ آیا مفهومی علمی در زمینه اقتصاد، سیاست و امثالهم میباشد؟ نه، این رایجترین، متداولترین بیان ساده، حتی گاهی اصطلاحی خرده بورژوائی است برای توجیه یک جنگ. و نه هیچ چیز دیگر و مطلقاً نه هیچ چیز دیگر! تنها عنصر "خیانت" میتواند در آن باشد اینست که خرده بورژواها قادرند هرگونه جنگی را با گفتن اینکه "ما از میهن دفاع میکنیم" توجیه نمایند، در حالیکه مارکسیسم که تا سطح خرده بورژوازی تنزل مقام نمینماید، خواستار تجلیل تاریخی هر جنگی بتنهائی است تا تعیین نماید که آیا میتوان این جنگ را بعنوان جنگی مترقی، در خدمت منافع دموکراسی یا پرولتاریا و بهمین مضمون به مثابه جنگی مشروع، و عادلانه و غیره ارزیابی کرد یا نه.

هرگاه معنی و اهمیت هر جنگی بتنهائی از نظر تاریخی تحلیل نگردد، شعار دفاع از میهن، اکثراً توجیه ناشی از آگاهی ناقص و خرده بورژوائی جنگ میباشد.

مارکسیسم چنین تحلیلی داده و میگوید: هرگاه "ماهیت حقیقی" جنگی بعنوان مثال برای پایان بخشیدن به اسارت بیگانه باشد (آنطور که بویژه شاخص اروپا در مرحله ۱۷۸۹-۱۸۷۱ بود) در آن صورت جنگ از جانب دولت یا ملت ستمدیده مترق است. هر گاه "جوهر حقیقی" جنگ تقسیم مجدد مستعمرات تقسیم غنائم، غارت سرزمینهای بیگانه باشد (که جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۶ از این نوع بود) آنگاه عبارت پردازی دفاع از میهن "صرفاً فریب خلق" میباشد.

حال چگونه میتوان به "ماهیت حقیقی" یک جنگ پی برد و آنرا تعیین نمود؟ جنگ ادامه سیاست است. بایستی سیاست قبل از جنگ را با سیاستی که جنگ از آن ناشی گشته و میگردد مطالعه نمود. اگر چنانچه سیاست امپریالیستی بوده، یعنی از منافع سرمایه مالی دفاع کرده، بغارت و استثمار مستعمرات و کشورهای خارجی پرداخته است در اینصورت جنگی هم که از این سیاست ناشی میشود جنگی است امپریالیستی. هرگاه این سیاست رهائی ملی بوده، یعنی بیانگر جنبش توده ای علیه ستم ملی باشد در این صورت جنگی که از آن ناشی میگردد جنگ رهای بخش ملی است. خرده بورژوا درک نمیکند که "جنگ ادامه سیاست است" و نیز بهمین اکتفا مینماید که بگوید "دشمن حمله میکند" و یا "دشمن بکشور من هجوم آورده است" بدون آنکه از خود سؤال کند جنگ برای چه هدفی و از جانب چه طبقاتی و بمنظور دست یافتن به کدام هدف سیاسی صورت میگیرد. پ. کیوسکی به سطح چنین خرده بورژوائی تنزل میکند زمانیکه میگوید: آلمانها، (دقت کنید) بلژیک را تصرف کرده اند. پس بنابراین از نقطه نظر حق تعیین سرنوشت "سوسیال میهن پرستان بلژیکی محق اند" یا: آلمانها، بخشی از فرانسه را متصرف شده اند. بنابراین گسد* میتواند راضی باشد "زیرا" مساله مربوط به سرزمینی است که بوسیله این ملت (فرانسوی) مورد سکونت قرار گرفته است (و نه بوسیله یک ملت بیگانه).

* گسد - سیاستمدار فرانسوی ۱۸۴۵-۱۹۲۲، رهبر حزب کارگری.

برای خرده بورژوا مهم دانستن این مطلب است که لشگریان کجا قرار دارند. و چه کسی در حال حاضر غالب است برای یک مارکسیست مهم آنست که جنگ حاضر به چه منظوری در گرفته است. جنگی که در طی آن زمانی این، زمانی آن سپاه میتواند پیروز باشد. جنگ حاضر به چه منظوری در گرفته است؟ این در قطعنامه ما گفته میشود. (قطعنامه از سیاست قدرتهای در حال جنگ حرکت میکند، سیاستی که از دهها سال پیش از جنگ صورت میگرفته است). انگلستان، فرانسه و روسیه برای حفظ مستعمراتی که مشترکاً غارت مینمایند و نیز بمنظور غارت ترکیه و غیره، میجنگند. آلمان جنگ براه میندازد تا مستعمرات را از چنگ کشورهای دیگر در آورد، تا خود ترکیه و غیره را چپاول نماید. تصور کنیم که آلمانیها موفق گردند پاریس و پترزبورگ را تصرف نمایند، آیا بدین ترتیب خصلت جنگ کنونی تغییر میکند؟ نه حتی ذره ای، هدف آلمانها - و آنچه که مهمتر است سیاست قابل تحقق در صورت پیروزی آنها - دست اندازی به مستعمرات، به تسلط در آوردن ترکیه و به چنگ آوردن سرزمینهای پر جمعیت ملل بیگانه مثل لهستان و غیره خواهد بود، ولی بهیچوجه استقرار سلطه بیگانه بر فرانسویان یا روسها نخواهد بود. این جنگ ماهیتا، ملی نیست، بلکه جنگی است امپریالیستی. بعبارت دیگر این جنگ براه انداخته نمیشود چون که یکی از طرفین خواهان پایان بخشیدن به ستم ملی است و طرف دیگر بر عکس خواهان حفظ آنست. این جنگ، جنگ دو گروه ستمگر، دو غارتگر است و بر سر چگونگی تقسیم غنائم و اینکه کدامیک ترکیه و مستعمرات را بایستی غارت کند، انجام میپذیرد. بطور خلاصه: جنگ مابین قدرت های بزرگ امپریالیستی (یعنی آلهائی که یک سری از ملل بیگانه را تحت ستم خود داشته و آنان را در قید وابستگی سرمایه مالی و غیره نگاه داشته اند)، یا جنگی در اتحاد با آنان، جنگی است امپریالیستی. جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴ چنین جنگی است. "دفاع از میهن" در این جنگ فریبکاری است، توجیه این جنگ است.

جنگ بر علیه قدرتهای امپریالیستی یعنی قدرتهای ستمگر از جانب ستمدیدگان (برای مثال خلقهای مستعمرات) جنگی واقعا ملی است. این چنین جنگی امروزه نیز امکان پذیر است. "دفاع از میهن" کشوری که از نظر ملی تحت ستم است، بر علیه کشور ستمگر، فریب نیست و سوسیالیستها در یک چنین جنگی به هیچ وجه مخالف "دفاع از میهن" نمیباشند. حق تعیین سرنوشت ملتها همان مبارزه برای آزادی کامل ملی، برای استقلال کامل، مبارزه بر ضد الحاق طلبی است و سوسیالیستها نمیتوانند شرکت در این مبارزه. در هر شکل آن اعم از قیام یا جنگ - را رد نمایند مگر آنکه به سوسیالیست بودن خویش خاتمه دهند.

پ. کیوسکی معتقد است که علیه پلخائف مبارزه میکند، زیرا این پلخائف بود که رابطه بین حق تعیین سرنوشت ملتها و دفاع از میهن را نمایانده است! پ. کیوسکی به پلخائف باور دارد که این رابطه در واقع بهمان صورتی است که پلخائف آنرا مجسم مینماید. در عین باور داشتن به پلخائف پ. کیوسکی با ترس مواجهه گشته تصمیم میگیرد برای هم نظر نگشتن با اشتباهات پلخائف، حق تعیین سرنوشت ملتها را رد نماید... اعتماد به پلخائف همان اندازه زیاد است که ترس از او، لکن از اینکه شاید بتوان تعمیق نمود که اشتباه پلخائف در چه نهفته است، اثری نیست!

سوسیال شوونیستها برای نمایاندن این جنگ بمثابة جنگ ملی، به حق تعیین سرنوشت ملتها توسل میجویند. تنها طریق صحیح مبارزه بر علیه سوسیال شوونیستها، نشان دادن این مطلب است که این جنگ نه بخاطر رهائی ملتها، بلکه باین سبب صورت میگیرد که کدامین یک از غارتگران بزرگ تعداد بیشتری از ملتها را باید استثمار کند. در هر صورت وقتیکه تزلزل تاحدی میگردد که جنگی را که واقعا بخاطر رهائی ملتها انجام میپذیرد، مردود بشمارند، بدترین شکل کاریکاتور ساختن مارکسیسم بیان میگردد. پلخائف و سوسیال شوونیست های فرانسوی به جمهوری در فرانسه عقبگرد میکنند تا "دفاع" از آنرا بر علیه سلطنت در آلمان توجیه نمایند. هر گاه میخواستیم مانند پ. کیوسکی استدلال کنیم، میبایستی یا بر علیه جمهور باشیم، یا بر علیه جنگی که واقعا برای دفاع از جمهوری انجام میگیرد.

سوسیال شوونیستهای آلمانی برای محق جلوه دادن "دفاع" از آلمان بر علیه روسیه تزاری به حقوق انتخابات عمومی و آموزش اجباری عمومی در آلمان رجوع میدهد. هرگاه میخواستیم مانند پ. کیوسکی استدلال کنیم، میبایستی یا بر علیه حقوق انتخابات عمومی و آموزش اجباری عمومی باشیم یا بر علیه جنگی که واقعا هدفش حفظ آزادی سیاسی در مقابل اقداماتی است که برای نابودیش انجام میگیرد!

ک. کائوتسکی تا قبل از جنگ ۱۹۱۶-۱۹۱۴ مارکسیست بود و ما مجموعه ای از آثار و اظهار نظرات مهم او را که برای همیشه نمونه های آموزنده مارکسیسم باقی خواهند ماند به او مدیونیم. در ۲۶ اوت ۱۹۱۰ کائوتسکی در اشاره به قریب الوقوع بودن وحدت خطر جنگ در "عصر جدید" (۶) نوشت:

"در جنگ مابین آلمان و انگلیس دموکراسی نیست که مطرح میگردد، بلکه آقائی بر جهان یعنی غارت جهان مطرح میگردد. این مساله که آیا سوسیال دموکراتها در جانب غارتگران ملت خود قرار گیرند مطرح خواهد بود."

(«عصر جدید» سال ۲۸ جلد ۲ ص ۷۷۶).

این یک فرمول بندی عالی مارکسیستی است که با فرمول بندی ما کاملاً مطابقت مینماید و کائوتسکی امروز را که به مارکسیسم پشت کرده و بدفاع از سوسیال شوونیستها برخاسته است کاملاً افشا نموده و با وضوح کامل اصول مواضع مارکسیستها را نسبت به جنگ بیان میدارد (ما در مقالات خود باز هم به این فرمول بندی رجوع میکنیم). جنگها ادامه سیاست اند، بهمین سبب هنگامیکه برای دموکراسی مبارزه میشود، جنگ بخاطر دموکراسی نیز ممکن است. حق تعیین سرنوشت ملتها فقط یکی از خواسته های دموکراتیک است که اساساً با دیگر خواسته های دموکراتیک تفاوتی ندارد. «سیادت بر جهان» بزبان ساده محتوی آن سیاست امپریالیستی است که ادامه اش جنگ امپریالیستی است. که ادامه اش جنگ امپریالیستی است. رد کردن «دفاع از میهن» در جنگی دموکراتیک یعنی عدم شرکت در یک چنین جنگی امری بی معنی است که هیچگونه وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد. آرایش و بزک جنگی امپریالیستی با استعمال مفهوم دفاع از میهن و معرفی نمودن این جنگ بمثابه جنگی دموکراتیک، فریب کارگران و پیوستن به جبهه بورژوازی ارتجاعی است.

۲ - «درک ما از دوران نوین»

پ.کیوسکی که این عبارت داخل گیومه باو تعلق دارد، بطور مداوم از «دوران نوین» صحبت میکند. متأسفانه استدلالات او در اینجا نیز غلط از آب در میآیند.

قطعنامه های حزب ما از جنگ حاضر به مثابه جنگی سخن میرانند که توسط مجموعه مناسبات دوره امپریالیسم ایجاد شده است. ما بدرستی رابطه متقابل بین «دوره» و «جنگ فعلی» را از نقطه نظر مارکسیسم نشان داده ایم. برای مارکسیست بودن بایستی نسبت بهر جنگی، قضاوت مشخصی داشت. برای درک این موضوع که چرا ما بین قدرتهای بزرگی که بسیاری از آنان در سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ در راس مبارزه برای دموکراسی قرار داشتند، میتوانست و میبایست جنگی امپریالیستی، یعنی ارتجاع ترین و ضد دموکراتیک ترین جنگ ممکنه نظر به محتوی سیاسی آن در گیرد، بایستی مجموعه مناسبات دوره امپریالیستی، یعنی تبدیل سرمایه داری کشورهای پیشرفته به امپریالیسم را فهمید. پ. کیوسکی این رابطه متقابل بین «دوره» و «جنگ» «کنونی» را کاملاً تحریف نموده است. بنظر او بطور مشخص صحبت کردن بمعنای صحبت کردن از «دوره» است. و خود همین غلط میباشد.

دوره ۱۸۷۱ - ۱۷۸۹ دوره خاصی برای اروپا است. کسی منکر آن نیست. هرگاه شریط عام این دوره درک نشده باشد، نمیتوان هیچیک از جنگهای رهائیبخش ملی را که مشخصه ویژه این دوره اند، شناخت. آیا چنین است که کلیه جنگهای این دوره، جنگهای رهائیبخش بوده اند؟ طبیعتاً نه. چنین ادعائی به مفهوم افتادن بدامان حماقت و جانشین نمودن بررسی مشخص هر جنگی بتنهائی، با یک الگوگرایی مضحک است. در فاصله بین ۱۸۷۱ - ۱۷۸۹ هم جنگهای استعماری و هم جنگهای بین قدرتهای ارتجاعی که بسیاری از ملل بیگانه را استثمار میکردند، نیز وجود داشت.

آیا از این امرکه سرمایه داری پیشرفته اروپائی و (آمریکائی) وارد دوران نوین امپریالیسم شده است این نتیجه حاصل میآید که تنها جنگهای امپریالیستی در حال حاضر امکان پذیرند؟ این استدلالی احمقانه خواهد بود، نشانه عدم قابلیت تشخیص یک پدیده مشخص مورد نظر از مجموعه پدیده های گوناگون ممکنه این دوره خواهد بود. یک دوره از آن جهت دوره نامیده میشود که در برگیرنده مجموعه پدیده ها و جنگهای متنوع است. هم نمونه وار و هم غیر نمونه وار. هم بزرگ و هم کوچک، هم آنهائیکه مختص ممالک پیشرفته و هم آنهائیکه مشخصه کشورهای عقب افتاده اند. کنار گذاردن این مسائل مشخص از طریق عبارت پردازیهای عام در مورد «دوره» به شیوه پ. کیوسکی، بمعنای سوء استفاده از «مفهوم» دوره است. برای اثبات آن در اینجا مثالی از میان نمونه های فراوان موجوده را نقل میکنیم. لکن قبلاً باید یاد آور شد که گروهی از چپها یعنی گروه آلمانی انترناسیونال (۷) در بنده نظریاتش، منتشره در بولتن شماره ۳ کمیسیون اجرائی برن (۲۰ فوریه ۱۹۱۶)، نظریه ای کاملاً نادرست را بیان کرده است: «در دوران این امپریالیسم لجام گسیخته، دیگر جنگهای ملی نمیتواند وجو داشته باشند»، ما این نظریه^۴ * را در مجموعه سوسیال دموکرت (۸) مورد بررسی قرار داده ایم. م در اینجا میخواهیم تنها باین اشاره کنیم، اگر چه کلیه علاقمندان جنبش انترناسیونالیستی از

^۴ - رجوع شود به کلیات نئین جلد ۲۲. «در باره جزوه یونیوس».

مدتها قبل با این نظریه تئوریک آشنا هستند (ما همان وقت در نشست وسیع کمیسیون اجرائی برن در بهار ۱۹۱۶ با این نظریه مبارزه کرده ایم). با اینحال تا به امروز هیچ گروهی آنرا تکرار یا تائید نکرده است. و زمانی هم که پ. کیوسکی در اوت ۱۹۱۶ مقاله اش را نوشت کلمه ای هم در جهت تائید این نظریه یا چیزی شبیه آن اظهار نکرد.

این باید بدلیل زیر تشخیص داده شود: چنانچه این نظریه تئوریک با مشابه آن ارائه شده بود، میشد صحبت از اختلافات تئوریک نمود. لکن از آنجا که هیچگونه نظریه مشابهی ارائه نمیگردد، لاجرم باید بگوئیم: ما در اینجا با درک دیگری از "دوره" روبرو هستیم و نه با اختلافات تئوریک، بلکه تنها با عبارتی که با حرارت زیاد بیرون جهید، فقط به سوءاستفاده از کلمه "دوره" روبرو هستیم.

مثال: پ. کیوسکی در همان ابتدای مقاله خود مینویسد که: "آیا این حق (حق تعیین سرنوشت) با حق دریافت رایگان ده هزار دسیاتین در کره مریخ شباهت ندارد؟ باین سؤال تنها با در نظر گرفتن این دوره در مجموع خود میتوان بطور مشخص پاسخ گفت. زیرا حق تعیین سرنوشت ملل در دوره تشکیل دولتهای ملی بمثابه عالیترین اشکال رشد نیروهای مولده نسبت به زمان خود امری است جداگانه. حال آنکه همین حق تعیین سرنوشت در دورانی که اشکال دولتهای ملی بصورت سدی بر سر راه توسعه نیروهای مولده در میآید کاملاً امر دیگریست. بین دوره قدرت نمائی سرمایه داری و دولت ملی و دوره افول دولت ملی و پیشدر آمد افول خود سرمایه داری از زمین تا آسمان تفاوت هست. سخن گفتن جدا از زمان و مکان "بطور عام" و برای یک مارکسیست پسندیده نیست.

این استدلال نمونه بکاربردن کاریکاتور وار مفهوم "دوره امپریالیستی" است. و درست باین علت که این مفهوم جدید و مهم است باید با کاریکاتور مبارزه شود. منظور از گفتن این که اشکال دولت ملی بصورت سد در آمده اند و غیره چیست؟ منظور کشورهای سرمایه داری پیشرفته و مشخصاً آلمان، فرانسه و انگلستان است که شرکت آنان در جنگ کنونی آنرا بصورت جنگی امپریالیستی در آورده است. در این ممالک که تاکنون بشریت را بجلو برده اند بویژه در فاصله زمانی بین ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱، روند تشکیل دولت ملی پایان یافته است. در این کشورها، جنبش ملی به گذشته ای غیر قابل بازگشت مربوط میشود. و خواست احیای آن تخیل گرائی پوچ و ارتجاعی خواهد بود. جنبش ملی فرانسویان، انگلیسها، آلمانها از مدت زمانی قبل بسر آمده است، در این جا چیز دیگری در دستور روز تاریخ قرار دارد: مللی که زمانی برای آزادی خود مبارزه میکردند، به ملل ستمگر تبدیل شده اند، ملل غارتگر امپریالیستی، که در "آستان افول سرمایه داری" قرار دارند.

و ملل دیگر؟

پ. کیوسکی بمانند قاعده از حفظ آموخته ای تکرار مینماید که مارکسیستها بایستی "بطور مشخص" حکم بدهند ولی خود استفاده از آنرا فراموش میکند. برعکس ما در نظریات خود عمداً نمونه یک پاسخ مشخص را داده ایم و پ. کیوسکس زحمت آنرا بخود نداده است که اشتباهات ما را چنانچه یکی هم یافته باشد بمان نشان دهد.

در نظریات ما (بند ۶) آمده است که برای مشخص نمودن مسئله بایستی حداقل سه نوع مختلف از کشورها را در مسئله تعیین سرنوشت از یکدیگر تمیز داد. (طبیعی است که در نظریات کلی بررسی هر کشور بطور جداگانه امکان پذیر نیست). نمونه اول، ممالک پیشرفته غرب اروپا (و آمریکا) هستند که جنبش ملی در این کشورها به گذشته تعلق دارد. نمونه دوم اروپای شرقی است که در آن جنبش ملی بزمان حال تعلق دارد. نمونه سوم نیمه مستعمرات و مستعمرات هستند که جنبش ملی در آنها در مقیاس وسیع به آینده تعلق دارد.*

آیا این صحیح است یا نه؟ در اینجا است که میبایست پ. کیوسکی انتقاد خود را مطرح سازد. اما او برعکس حتی متوجه نیست که مسائل تئوریک کدامند. او متوجه نیست که تا زمانیکه نتوانسته است این نظریه (بند ۶) ما را رد نماید- و چون صحیح است نمیتوان آنرا رد کرد- استدلال او در باره "دوره" انسانی را بخطر میآورد که "ضربه ای را دفع مینماید" لیکن ضربه ای وارد نمیسازد.

او در خاتمه مقاله اش مینویسد: "برخلاف عقیده و. ایلین (۹) ما معتقدیم که برای اکثریت (!) ممالک غرب مساله ملی حل نشده است...".

بنابراین "جنبش ملی فرانسویها، اسپانیولیها، انگلیسیها، هلندیها، آلمانیها و ایتالیائیها در قرون هفده، هجده، نوزده، پیش از آن پایان پذیرفته است؟ در ابتدا مقاله مفهوم "دوره امپریالیسم" بصورتی تحریف شده است، که جنبش ملی نه فقط در

* - رجوع شود به کلیات نلین جلد ۲۲ "انقلاب سوسیالیستی و حق تعیین سرنوشت ملل"

ممالک پیشرفته غربی، بلکه بطور کلی پایان یافته معرفی میشود حال آنکه در پایان همان مقاله "مساله ملی" مشخصاً در کشورهای غربی "حل نشده" اعلام میگردد!! آیا این علامت تشنج فکری نیست؟ در ممالک غربی جنبش ملی به گذشته ای دور تعلق دارد. در انگلستان، فرانسه، آلمان و غیره "میهن" وظیفه خود را انجام داده و نقش تاریخی خود را ایفا نموده است و این بدان معنی است که جنبش ملی نمیتواند در این ممالک امری مترقی باشد، امری که بتواند به توده های نوین مردم، زندگی اقتصادی و سیاسی نوینی را عرضه نماید. در اینجا گذار از فئودالیسم یا وحشیگری پادشاهی به ترقی ملی، به "میهن" متمدن و آزاد از نظر سیاسی در دستور روز قرار ندارد. بلکه در دستور روز تاریخ گذار از "میهنی" که زمن آن سپری گشته و مرحله بلوغ سرمایه داری را پشت سر گذارده، گذار به سوسیالیسم، قرار دارد.

در شرق اروپا این امر بصورت دیگری است. بطور مثال در رابطه با اوکرائینی ها یا بلوروسی ها، تنها فردی که در خواب و خیال در کره مریخ زندگی میکند میتواند این مساله را حاشا کند که جنبش ملی در اینجا هنوز خاتمه نیافته است. که بیداری توده ها نسبت به حق برخورداری از زبان مادری و ادبیات آن (امری که شرط لازم و نتیجه رشد کامل سرمایه داری همراه با نفوذ کامل مبادله کالائی تا حد آخرین خانواده دهقانی میباشد) هنوز در آنجا در حال یافتن میباشد. در اینجا، "میهن" هنوز همه نقش تاریخی خود را ایفا ننموده است. اینجا "دفاع از میهن" میتواند هنوز دفاع از دموکراسی، از زبان مادری، از آزادی سیاسی بر علیه ستمگر، بر علیه قرون وسطی باشد حال آنکه انگلیسیها، فرانسویان، آلمانها، ایتالیائیها، زمانیکه در دفاع از میهن خویش در جنگ کنونی سخن میرانند دروغ میگویند، زیرا این زبان مادری، آزادی در توسعه ملی آنان نیست که از آن دفاع مینمایند، بلکه حقوق برده داری آنان، مستعمراتشان، "مناطق نفوذ" سرمایه مالی آنان در کشورهای بیگانه و غیره است که مورد دفاع قرار گرفته است.

در نیمه مستعمرات و مستعمرات، جنبش ملی هنوز از نظر تاریخی از جنبش ملی در شرق اروپا جوانتر است. اینکه کلمات مربوط به "کشورهای بسیار رشد یافته" و عصر امپریالیسم در چه موردی بکار میرود، مقام ویژه "روسیه (عنوان بند د، در فصل دوم ز پ. کیوسکی) و نه تنها روسیه به چه امری مربوط میشود؟ کجا جنبش نجات بخش ملی عبارت پردازی دروغین است و واقعیت زنده و مترقی در کجا نهفته است- از کلیه اینها پ. کیوسکی مطلقاً هیچکدام را درک نکرده است.

۳- تحلیل اقتصادی چیست؟

نکته مرکزی استدلالات مخالفین حق تعیین سرنوشت مربوط میشود به "عدم امکان تحقق" آن بطور کلی در رژیم سرمایه داری یا در عصر امپریالیسم.

عبارت "عدم امکان تحقق" اغلب بطور نا روشن در تشریح معانی گوناگون مورد استفاده قرار میگیرد. بهمین دلیل ما در تزه های خود امری را که در هر مجادله تئوریک لازم است: توضیح دادن اینکه به چه مفهومی از "عدم امکان تحقق" صحبت میشود، خواستار شده ایم. هرگاه چنین برداشت شود که امکان سخت سیاسی تحقق یافتن یا عدم امکان تحقق یافتن بدون یکسری انقلابات میسر است، آنگاه کلیه مطالبات دموکراسی در عصر امپریالیسم "غیر قابل تحقق اند".

سخن راندن از عدم امکان تحقق خود... به مفهوم عدم امکان اقتصادی از اساس غلط میباشد. چنین بود موضع ما. هسته اختلافات ما در اینجا است، و مخالفین میباید در بحثی اندکی جدی تمام توجه خود را به این مساله معطوف میداشتند.

ببینیم پ. کیوسکی در این مساله چگونه استدلال مینماید. او مطمئناً تفسیر عدم امکان تحقق به مفهوم "امکان تحقق سخت" را بنا به دلایل سیاسی رد میکند. او مساله را مستقیماً به مفهوم عدم امکان تحقق اقتصادی آن پاسخ میگوید.

او مینویسد: "ایا چنین است که خود تعیینی در عصر امپریالیسم به همان میزان غیر قابل تحقق میباشد که کار مزد در تولید کالائی "؟ و پ. کیوسکی پاسخ میدهد "بله، زیرا ما بطور مشخص از تضاد منطقی موجود میان دو مقوله اجتماعی، امپریالیسم و "خود تعیینی ملتها" سخن میگوئیم، تضادی که بهمان اندازه بین دو مقوله دیگر، کار مزد در تولید کالائی، منطقی است. امپریالیسم نافی خود تعیینی است و هیچ شعبده بازی قادر نخواهد بود آن را با امپریالیسم بر سر یک میز بیاورد.

هر اندازه هم این کلمه مملو از خشم "شعبده باز" که پ. کیوسکی بسوی ما پرتاب مینماید وحشتناک باشد، بهر صورت ما باید به او خاطر نشان سازیم که او بهمین سادگی نمیفهمد که تحلیل اقتصادی چیست. "تناقضات منطقی" نبایستی نه در تحلیل اقتصادی و نه سیاسی وجود داشته باشد. البته مشروط به داشتن تفکر درست. بهمین علت هیچ دلیلی وجود ندارد که در جائیکه مساله بر سر دادن تحلیلی اقتصادی است و نه تحلیلی سیاسی، بطور عام، دست به دامن "تناقضات منطقی" شد. هم تحلیلهای اقتصادی و هم سیاسی به "مقوله های اجتماعی" تعلق دارند. نتیجتاً زمانیکه پ. کیوسکی پاسخ خود را مستقیماً و قطعانه با گفتن "بلی" (بدان معنی که خود تعیینی بهمان اندازه غیر قابل تحقق است که کارمزد در تولید کالائی)، آغاز کرده بود، و در واقع کار دیگری به جز صحبت کردن در اطراف مساله نکرده است، ولی هیچگونه تحلیل اقتصادی در واقع نیز ننموده است.

چگونه اثبات میشود که کار مزد در تولید کالائی غیر قابل تحقق است؟ از طریق تحلیل اقتصادی. این تحلیل مانند هر تحلیل دیگر، هرگونه تناقض منطقی را منتفی میسازد، مقوله های اقتصادی (و نه عام اجتماعی) بکار مینهنددو از آن عدم امکان کار مزد منتج میگردد. در فصل اول سرمایه بطور عام نه صحبتی از سیاست، نه یک نوع شیوه سیاسی یا نوعی از "مقوله های اجتماعی" نشده است: تحلیل فقط به امر اقتصادی، مبادله کالائی و رشد مبادله کالائی میپردازد. تحلیل اقتصادی- طبیعیاً از طریق استدلالات "منطقی" - نشان میدهد که کار مزد در تولید کالائی غیر قابل تحقق است.

پ. کیوسکی حتی کوششی هم در جهت ارائه یک تحلیل اقتصادی نمیکند. او ماهیت اقتصادی امپریالیست را با گرایشهای سیاسی اش اشتباه میگیرد همانطور که از اولین جمله، اولین بند مقاله اش آشکار میگردد اینهم آن جمله:

"سرمایه صنعتی ترکیبی از تولید ماقبل سرمایه داری و سرمایه تجاری و سرمایه استقرای بوده است. سرمایه استقرای به خدمت سرمایه صنعتی در آمد. در زمان حاضر، سرمایه داری بر اشکال گوناگون سرمایه تسلط مییابد، عالیترین شکل یکسان شده آن، سرمایه مالی پدید میآید. و بهمین علت میتوان سراسر دوره را دوره سرمایه مالی نامید که امپریالیسم سیستم مناسب آن در سیاست خارجی است.

از نقطه نظر اقتصادی، مجموعه این تعریف مورد انتقاد است: بجای مقوله های دقیق اقتصادی، عبارت پردازی قرار داده شده اند. ولی ما نمیتوانیم در حال حاضر در اینجا تامل کنیم مهم آنست که پ. کیوسکی امپریالیسم را بمثابة "سیستم سیاست خارجی" ارزیابی میکند.

اولاً این مساله در محتوی خود تکرار اشتباه آمیز تر غلط کائوتسکی میباشد. ثانیاً این یک تعریف صرفاً سیاسی و منحصر سیاسی از امپریالیسم است. با تعریف امپریالیسم به مثابه "سیستمی از سیاست"، پ. کیوسکی میخواهد از ارائه تحلیل اقتصادی قبول آنرا به هنگام بیان داشت خود تعیینی در عصر امپریالیسم "بهمان اندازه" غیر قابل تحقق است، یعنی از نظر اقتصادی بهمان اندازه غیر قابل تحقق میباشد، که کار مزد در تولید کالائی! - داده بود شانه خالی کند.

کائوتسکی در طول مباحثات خود با چپها، مدافع آن بود که امپریالیسم "تنها سیستمی از سیاست خارجی" (یعنی سیاست الحاق طلبی) میباشد و نمیتوان آنرا به مرحله معینی از اقتصاد سرمایه داری، یا درجه ای از رشد آن، امپریالیسم نامید.

کائوتسکی محق نیست. طبیعیاً مجادله بر سر کلمات نامعقول خواهد بود. ممنوعیت بکار بردن "کلمه" امپریالیسم در این یا آن مفهوم غیر ممکن میباشد. ولی چنانچه تمایل به انجام بحثی باشد، لازم است مفاهیم دقیقاً توضیح داده شوند.

از نقطه نظر اقتصادی، امپریالیسم (یا دوره سرمایه مالی، مساله بر سر کلمه نیست) عالیترین مرحله رشد سرمایه داری است، و آنهم مرحله ای که در طی آن تولید بزرگ آن چنان رشدی یافته است که رقابت آزاد جای خود را به انحصار میدهد. این است ماهیت اقتصادی امپریالیسم. انحصار هم در تراست ها، کارتلها، و غیره در پر قدرتی بانکهای غول آسا، در باز خرید منابع مواد اولیه و غیره، و هم در تمرکز سرمایه بانکی و غیره متجلی میگردد. انحصار اقتصادی، این است جوهر همه جریان.

روبنای سیاسی اقتصاد نوین روبنای سیاسی سرمایه داری انحصاری (امپریالیسم، سرمایه داری انحصاری است) چرخشی است از دموکراسی بسوی ارتجاع سیاسی. رقابت آزاد با دموکراسی تطابقت میکند. ارتجاع سیاسی تطابقت با انحصار است.

رودلف هیلفر دینگ در کتاب خود بنام "سرمایه مالی" بدستی میگوید که "سرمایه مالی سیادت میخوهد نه آزادی". البته جدا ساختن "سیاست خارجی" از سیاست و یا حتی قرار دادن آن در مقابل سیاست داخلی اساساً غلط، غیر مارکسیستی و غیر علمی میباشد. هم در سیاست داخلی، و هم در سیاست خارجی امپریالیسم تمایل به نقض دموکراسی و برقرار ساختن ارتجاع دارد به این معنی، امپریالیسم بطور غیر قابل انکاری "نفی" دموکراسی بطور عام، هر نوع دموکراسی است و بهیچوجه نفی تنها یکی از مطالبات دموکراتیک یعنی خود تعیینی ملتها نیست.

بمثابه "نفی" دموکراسی، امپریالیسم هم چنین نفی دموکراسی در مساله ملی است (یعنی حق خود تعیینی ملتها): "همچنین بدان معنی است که امپریالیسم کوشش میکند دموکراسی را نقض نماید، تحقق بخشیدن بدان در عصر امپریالیسم درست بهمان اندازه مفهوم و بهمان میزان مشکلتر است که بحق بخشیدن به جمهوری، ارتش توده ای، انتخاب کارمندان بوسیله خلق و غیره در این عصر (در مقاله با سرمایه داری ماقبل انحصاری). از عدم امکان تحقق از نقطه نظر "اقتصادی" نمیتواند صحبتی هم باشد.

آنچه که پ. کیوسکی را در اینجا دچار اشتباه ساخته است (علاوه بر عدم درک عمومی آنچه را که تحلیل اقتصادی ایجاب میکند) اینست که، از نقطه نظر خرده بورژوازی، الحاق (یعنی گرفتن سرزمینهای ملل بیگانه علیرغم اراده خود ساکنین آن بعبارت دیگر تجاوز به اصل حق خود تعیینی) را بمنزله همان گسترش (توسعه طلبی) سرمایه مالی در قلمرو اقتصادی وسیعتری ارزیابی میکند.

ولی نمیتوان با بکار بردن مفاهیم خرده بورژوازی به حل مسائل تئوریک پرداخت. از نظر اقتصادی، امپریالیسم سرمایه داری انحصاری است. برای آنکه انحصار کامل گردد باید رقبا را نه تنها از بازار داخلی (بازار دولت مزبور)، بلکه از بازار خارجی، از تمام دنیا بیرون راند. آیا در "دوران سرمایه مالی" امکان اقتصادی برای عقب راندن رقابت حتی در یک دولت خارجی موجود است؟ مسلماً: ابزار آن نیز وابستگی مالی و باز خرید منابع مواد خام، سپس نیز باز خرید تمام موسسات رقبا میباشد.

تراستهای آمریکائی عالیترین عالیترین بیان اقتصادی امپریالیستی یا سرمایه داری انحصاریند. برای از بین بردن رقبا تراستها خود را به استفاده از امکانات اقتصادی محدود نمیسازند، بلکه پیوسته به اعمال روشهای سیاسی و حتی جنائی متوسل میشوند. اشتباه بزرگی خواهد بود چنانچه تصور شود که انحصار تراستها از نظر اقتصادی، با توسل به روشهای مبارزه صرفاً اقتصادی غیر قابل تحقق است. برعکس واقعیت در هر قدم نشان میدهد که این امر "قابل تحقق" است: تراستها اعتبارات رقبا را از طریق بانکها از بین میبرند (اربابان تراستها، در عین حال اربابان بانکها نیز هستند: با تصاحب سهام)، تراستها راه رسیدن وسائل و مواد به رقبا را می بندند (اربابان تراستها در عین حال اربابان راه آهن نیز هستند: با تصاحب سهام)، تراستها موقتاً قیمتها را از قیمت مخارج هم پائینتر تنزل میدهند و باین منظور میلیونها از دست میدهند برای آنکه رقبا را از بین برند، موسسات و منابع مواد خام آنها (معادن، زمین و غیره) را بچنگ آورند. این است تحلیل کاملاً اقتصادی قدرت تراستها و توسعه طلبی آنان. این است راه صرفاً اقتصادی توسعه طلبی: باز خرید موسسات، تاسیسات و منابع مواد خام.

سرمایه بزرگ مالی یک کشور همیشه قادر است رقبای خود را حتی در کشوری بیگانه و از نظر سیاسی مستقل از بین ببرد و این کار را پیوسته انجام میدهد. در زمینه اقتصادی، این امر کاملاً تحقق پذیر است. "الحاق" اقتصادی بدون الحاق سیاسی کاملاً قابل تحقق بوده و پیوسته بدان بر میخوریم. در متونی که امپریالیسم را مورد بررسی قرار میدهند مرتباً به مطالبی بر میخوریم بعنوان مثال اینکه آرژانتین در حقیقت یک "مستعمره تجاری" انگلستان است، که پرتقال در واقع امر "تیول" انگلستان است و امثالهم. این صحیح است. وابستگی اقتصادی به بانکهای انگلیسی، بدهکاری در مقابل انگلستان، دست اندازی انگلستان به خطوط آهن، معادن، اراضی و غیره، تمام اینها ممالک نامبرده را تبدیل به "ملحقات" انگلستان در مفهوم اقتصادی آن میسازد بدون آنکه استقلال سیاسی آنان را خراب کند.

منظور از حق خود تعیینی ملتها همان استقلال سیاسی آنهاست. بهمین دلیل امپریالیسم کوشش دارد که آنرا نقض نماید، زیرا بدنبال الحاق سیاسی الحاق اقتصادی را غالباً آسانتر (ساده تر میتوان به مامورین دولتی رشوه داد، امتیاز کسب کرد، قوانین بفع خود را بتصویب رسانید و امثالهم) ساده تر و مطمئنتر میتواند به تحقق در آورد - بهمان ترتیبی که امپریالیسم بطور کلی کوشش دارد الیگارشسی را جانشین دموکراسی نماید. لکن سخن راندن از "تحقق ناپذیری" حق خود تعیینی، از نظر اقتصادی، در دوران امپریالیسم، یاره سرائی بیهوده ای است.

پ. کیوسکی با توسل به شیوه ای کاملاً آسان و سطحی که در اصطلاح آلمانی شیوه بیان بورشیکوز (مبتذل) نامیده میشود از جوار مشکلات تئوریک میگذرد یعنی شیوه بیان خشن و بی تفاوت و مصطلح (و طبیعی) در محافل عیش و نوش دانشجویی. اینک یک نمونه آن: او مینویسد: "حق انتخابات عمومی، هشت ساعت کار و حتی جمهوری، اگر چه به هیچ وجه خوشایند امپریالیسم نمیشاند (!!)" و بهمین جهت نیز تحقق آنها بسیار مشکل میباشد، منطقی با امپریالیسم سازگارند". ما مطلقاً مخالفی با اصطلاح: جمهوری "خوشایند" امپریالیسم نمیشاند. یک طرز بیان تازه یک مطلب علمی را برای مدتی جالبتر مینماید، - نمیدانیم، اگر در توضیحات این مساله با اهمیت تحلیل اقتصادی و سیاسی مفاهیم را نیز میشد یافت. در نزد پ. کیوسکی ابتذال..... جانشین تحلیل میگردد، و نداشتن تحلیل را سرپوشی میکند.

"جمهوری خوشایند امپریالیسم نمیباشد" به چه معناست؟ و چرا چنین است؟

جمهوری یکی از اشکال ممکنه روبنای سیاسی جامعه سرمایه داری است و آنهم دموکراتیک ترین نوع آن در شرایط مدرن. اصطلاح "جمهوری خوشایند امپریالیسم نمیباشد" به معنی وجود تضاد بین امپریالیسم و دموکراسی است. کاملاً ممکن است که نتیجه گیری ما خوشایند پ. کیوسکی نباشد یا حتی به هیچ وجه مورد خوشایند واقع نشود، لکن آنرا نمیتوان به هیچ ترتیبی رد نمود.

ادامه دهیم. تضاد بین امپریالیسم و دموکراسی از چه نوع است؟ تضادی منطقی یا غیر منطقی؟ پ. کیوسکی بدون اینکه فکر کند کلمه "منطقی" را بکار میبرد و بهمین دلیل متوجه نمیشود که اتفاقاً این کلمه باعث میگردد که بدرستی مسأله ای را که در صدد شرح آن بر آمده است (در پیش چشم و روح خواننده و نیز نویسنده) پنهان سازد. این مسأله عبارت است از رابطه بین اقتصاد و سیاست، رابطه بین شرایط اقتصادی و محتوی اقتصادی امپریالیسم، با یکی از اشکال سیاسی آن. اینکه هرگونه "تضادی" که در استدلالات بشر مشاهده میشود تضادی منطقی است، جمله پردازی محتوایی بیش نیست. به مدد این جمله پردازی است که پ. کیوسکی از کنار اصل مسأله میگذرد. آیا این یک تضاد "منطقی" بین دو پدیده اقتصادی (۱)؟ یا بین دو پدیده یا تز سیاسی (۲)؟ یا بین پدیده یا تز اقتصادی و سیاسی است (۳)؟ زیرا وقتیکه مسأله عدم امکان تحقق یا امکان تحقق اقتصادی در بودن این یا آن شکل سیاسی مطرح میگردد، بخاطر هسته اصلی مفصل بودن آنست.

هر گاه پ. کیوسکی از کنار این جنبه اساسی نمیگذشت احتمالاً میدید که تضاد بین امپریالیسم و جمهوری البته همان تضاد بین اقتصاد جدیدترین نوع سرمایه داری (یعنی سرمایه داری (انحصاری) و دموکراسی سیاسی است. زیرا پ. کیوسکی هرگز قادر به اثبات این امر نخواهد بود که هر گونه اقدام دموکراتیک پر اهمیت و اساسی (انتخاب کارمندان و یا افسران توسط خلق، آزادی کامل اجتماعات و جلسات و غیره) کمتر از جمهوری در تضاد با امپریالیستند (یا بفرمائید بیشتر "خوشایند خواهد بود").

بدین ترتیب ما بهمان نتیجه ای که در تزاها یمان بر روی آن تاکید نموده ایم میرسیم: امپریالیسم البته، در تضاد و "منطقاً" متباین با مجموعه دموکراسی سیاسی است. این تشخیص ما "خوشایند" پ. کیوسکی خواهد بود زیرا طرحهای غیر منطقی او را در هم میریزد، ولی چه میشود کرد؟

آیا میتوان اینرا پذیرفت که کسی ادعا کند بعضی تزاها را رد مینماید، لکن مخفیانه بوسیله اصطلاح "جمهوری خوشایند امپریالیسم نمیباشد" همان ها را بحساب خود از سر گیرد؟
ادامه میدهیم. چرا جمهوری مورد خوشایند امپریالیسم قرار نمیگیرد؟ و چگونه امپریالیسم اقتصاد خود را با جمهوری "تلفیق" میدهد؟

پ. کیوسکی بدین مسأله نیندیشیده است. ما در اینجا سخنان انگلس را باو یاد آور میشویم. مسأله مربوط به جمهوری دموکراتیک است. سؤال مطرحه چنین است: آیا ثروت میتواند با این شکل حکومتی حکمرانی کند؟ بعبارتی سؤال مشخصاً به "تضاد" بین اقتصاد و سیاست مربوط میشود.

انگلس پاسخ میدهد: "...جمهوری دموکراتیک بطور رسمی از اختلاف ثروت (بین اهالی) "مطلع نمیباشد".
ثروت در اینجا قدرت خود را بطور غیر مستقیم، اما بسیار مطمئنتر، اعمال میکند. از طرفی، بشکل فساد مستقیم کارمندان (که "آمریکا نمونه بارز آنرا ارائه میدارد")، "و از طرف دیگر بشکل همکاری بین حکومت و بورس..." (۱۰)

این یک نمونه تحلیل اقتصادی در باره "امکان تحقق یافتن" دموکراسی در نظام سرمایه داری است. مسأله ای که سؤال مربوط به "امکان تحقق یافتن" حق خود تعیینی در عصر امپریالیسم فقط بخش کوچکی از آنرا تشکیل میدهد.
جمهوری دموکراتیک "بطور منطقی" در تضاد با سرمایه داری است زیرا "بطور رسمی" غنی و فقیر را باهم برابر میگرداند این تضادی است بین زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی جمهوری در مقابل امپریالیسم در همان تضاد قرار میگیرد، و با جانشین شدن رقابت آزاد توسط انحصارها این تضاد تشدید و تعمیق یافته و تحقق هرگونه آزادی سیاسی را باز هم "مشکلتر میسازد". چگونه سرمایه داری با دموکراسی تلفیق مییابد بنحوی که قدرت همه جانبه سرمایه بطور غیر مستقیم تحقق مییابد برای این منظور دو وسیله اقتصادی موجود است: ۱- فساد مستقیم، ۲- همکاری حکومت با بورس. (برای بیان این حقیقت، تطبیق نظریات ما، در نظام جامعه بورژوازی، سرمایه مالی " هر نوع حکومت و کارمندان را بطور آزاده خریداری نموده، آنها را فاسد مینماید").

با تسلط تولید کالائی، بورژوازی و قدرت پول، فاسد ساختن (بطور مستقیم یا از طریق بورس) هرگونه دولتی و هر نوع دموکراسی، "تحقق پذیر است".

حال در رابطه با معضل مطروحه با جایگزینی سرمایه داری توسط امپریالیسم، یعنی جایگزینی سرمایه داری ماقبل انحصاری با سرمایه داری انحصاری چه تغییراتی پدید می‌آید؟

تنها تغییر حاصل شده اینست که قدرت بورس افزایش می‌یابد. زیرا سرمایه مالی، سرمایه بزرگ صنعتی که به مرحله انحصاری رسیده و با سرمایه بانکی ممزوج شده است.

بانکهای بزرگ با بلعیدن بورس با آن ادغام میشوند. (در متون مربوط به امپریالیسم از کاهش نقش بورس صحبت میشود ولی تنها بدان معنی که هر بانک غول پیکر خود یک بورس است).

ادامه دهیم: چنانچه برای "ثروت بطور اعم تسلط بر روی هر جمهوری دموکراتیک از طریق فساد و بورس امکان پذیر باشد، چگونه پ. کیوسکی، بدون سقوط در "تضاد منطقی" مسخره ای میتواند استدلال نماید که ثروت عظیم تراستها و بانکها که سر به میلیاردها میزند، نمیتواند سلطه سرمایه مالی را در یک جمهوری خارجی یعنی از نظر سیاسی مستقل "به تحقق در آورد"؟؟

این امر چگونه ممکن است؟ آیا "فاسد ساختن" کارمندان در یک دولت خارجی "غیر قابل تحقق" است؟ و یا "همکاری حکومت و بورس" فقط یک همکاری با حکومت خودی است؟

خواننده از همین حالا ملاحظه مینماید که برای توضیح و تفهیم عامه فهم سطر پرت و پلا، تقریباً نیاز به ده صفحه چاپی میشود. ما نمیتوانیم هر یک از استدلالات پ. کیوسکی را با روشی تا به این حد جزء به جزء تحلیل نماییم. او مطلقاً هیچگونه استدلالی خالی از ابهام ندارد. و بعلاوه این امر در زمانیکه اساس مطلب روشن کرده ایم لازم نیست. برای بقیه مطالب به یک تفسیر اجمالی اکتفا میکنیم.

۴- نمونه نروژ

گویا نروژ در سال ۱۹۰۵ حق تعیین سرنوشت غیر قابل تحقق را در عصر امپریالیسم کاملاً لجام گسیخته به "تحقق" در آورده است. بنابراین صحبت از "عدم تحقق پذیری" نه تنها از نظر تئوریک باطل است، بلکه خنده آور نیز میباشد.

پ. کیوسکی با تمایل به رد آن خشمگینانه ما را به دشنام "راسیونالیست" میندد (این عنوان در اینجا به چه کار می‌آید؟ راسیونالیست به تعقل اکتفا میکند و آنهم به طریقی مجرد، در حالیکه ما یکی از مشخصترین واقعیات را خاطر نشان می‌سازیم. آیا پ. کیوسکی کلمه خارجی "راسیونالیست" را بهمان ترتیب در مورد... بکار نمیرد؟ او در ابتدای مقاله اش کلمه "جوهر کلام" استعمال میکند، بهمان نحو "مربوطی" که میگوید میخواهد ملاحظات خود را در "جوهر کلام" بیان دارد؟... آیا میشود از اینهم ملایمتر به او برخورد کرد؟).

پ. کیوسکی ما را متهم می‌سازد "که به جنبه خارجی پدیده ها اهمیت میدهم و نه به هسته واقعی آنها". بنابراین بی‌انیم هسته واقعی را از نزدیک ببینیم.

استتکاف با یک مثال آغاز میشود: واقعییت اینکه قانونی علیه تراستها به تصویب رسیده است برهانی بر تحقق پذیری ممنوعیت تراستها نمیباشد، این صحیح است. فقط مثال چندان خوش آیندی نیست چون علیه خود پ. کیوسکی است. یک قانون یک اقدام سیاسی است، سیاست است. اقتصاد را نمیتوان با هیچگونه اقدام سیاسی ممنوع ساخت. هیچیک از اشکال سیاسی لهستان، خواه جزئی از روسیه تزاریست باش یا جزئی از آلمان، با یک منطقه خود مختار و یا یک دولت از نظر سیاسی مستقل قادر نخواهند بود وابستگی او را از سرمایه مالی قدرتهای امپریالیستی و تصاحب سهام موسساتش را توسط سرمایه ممنوع کند یا بعقب برگرداند.

استقلال نروژ که در سال ۱۹۰۵ "تحقق یافته" است فقط دارای طبیعتی سیاسی است. وابستگی اقتصادی نمیبایستی و نمیتوانست بدینوسیله خدشه دار گردد. تزهایی ما درست به آنها میپردازند. یعنی اینکه ما خاطر نشان ساخته ایم که حق

خود تعیینی تنها به سیاست مربوط می‌گردد و نتیجتاً حتی مطرح نمودن عدم تحقق پذیری اقتصادی نیز نادرست می‌باشد. لکن پ. کیوسکی نظر ما را با آوردن نمونه ای از ناتوانی ممنوعیت های سیاسی در مقابل اقتصاد "رد مینماید".
چه "رد کردن" جالبی!

ادامه دهیم، "یک یا حتی چندین نمونه از پیروزی موسسات کوچک بر موسسات بزرگ برای مردود ساختن نظریه صحیح مارکس که بر طبق آن سیر عمومی تکامل سرمایه داری هم تجمع و هم تمرکز تولید را به همراه دارد، ناکافی اند".

این استدلال‌ها نیز شامل مثال بردن نخوری است که برای انحراف توجه (خواننده و مولف) از هسته حقیقی منازعه، برگزیده می‌شود. تزه‌های ما بر آنند که سخن راندن از عدم اقتصادی تحقق بخشیدن به حق خود تعیینی، بهمان مضمون عدم امکان تحقق پذیرفتن کار مزد در سرمایه داری، خطا است. برای یک چنین امکان تحقق پذیری نمیتواند حتی یک "مثال" موجود باشد.

پ. کیوسکی به آرامی تائید میکند که ما در این نکته محق هستیم، زیرا او به تفسیر دیگری از "عدم امکان تحقق" روی می‌آورد.

چرا آنرا مستقیماً انجام نمیده‌د؟ چرا او آشکار و مشخص نظریه خود را بیان نمیدارد؟: "حق خود تعیینی که بتواند از نظر اقتصادی در سرمایه داری قابل تحقق باشد متباین با تکامل می‌باشد و بهمین جهت ارتجاعی بوده یا استثنائی بیش نخواهد بود؟"

چون بیان صریح تر مخالف، براحتی مولف آنرا افشاء می‌سازد بهمین علت باید مودیان حرکت کند. قانون تمرکز اقتصادی و قانون غلبه تولید بزرگ بر تولید کوچک در برنامه ما و در برنامه ارفورت برسمیت شناخته شده است. پ. کیوسکی این امر را که در هیچ کجا قانون تمرکز سیاسی یا دولتی برسمیت شناخته نشده است، مسکوت می‌گذارد. چنانچه این قانون از همان نوع قوانین است، چرا پ. کیوسکی آنرا مطرح نمی‌سازد و برای تکمیل برنامه ما آنرا پیشنهاد نمی‌نماید؟ آیا این درست است که او ما را با یک برنامه بدون ناقص تنها بگذارد در حالیکه او این قانون جدید تمرکز دولتی، قانونی با اهمیتی عملی را کشف کرده است، زیرا که این قانون خواهد توانست نتیجه گیریهای اشتباه آمیزی را از برنامه ما حذف مینماید؟

پ. کیوسکی هیچ فرمول بندی از قانون مورد نظر ارائه نداده و پیشنهاد نمی‌کند که برنامه خود را کامل کنیم، زیرا بطور مبهمی احساس میکند که با این عمل، خود را مورد تمسخر قرار خواهد داد.

همه از علنی شدن این تفسیر در مورد "اکنونیسم امپریالیستی" نادر بقیه‌هه خواهند افتاد، بخصوص وقتیکه بموازات قانون از بین رفتن تولید کوچک توسط تولید بزرگ (در ارتباط و یا در کنار آن) "قانونی" مبنی بر از بین رفتن دول کوچک توسط دول بزرگ اعلام گردد.

برای روشنتر ساختن این مطلب، ما بشرح یک سؤال از پ. کیوسکی اکتفا میکنیم: چرا اقتصاد دانان بدون استفاده از گیومه، از "تجزیه" تراستهای مدرن یا بانکهای بزرگ همچنین از امکان یک چنین تجزیه ای امکان تحقق پذیری آن سخن نمی‌گویند؟ چرا حتی یک "اقتصاد دان امپریالیستی" داخل گیومه، مجبور به قبول نمودن امکان و تحقق پذیری تجزیه دولتهای بزرگ است، و در واقع نه تنها تجزیه آنها کلا، بلکه به عنوان مثال جدائی "ملیتهای کوچک" (توجه کنید!) از روسیه (بند د- از فصل دوم مقاله پ. کیوسکی)؟

سرانجام برای آنکه بطور روشنتر توضیح داده شود که مولف ما به کجا کشیده شده است و برای هشدار دادن باو، خاطر نشان میکنیم: ما صریحاً قانون از بین رفتن تولید کوچک به وسیله تولید بزرگ را اعلام میداریم و کسی باک ندارد از اینکه "نمونه هائی" از "پیروزی موسسات کوچک بر موسسات بزرگ را" بعنوان پدیده ارتجاعی ارزیابی نماید. هیچکس از میان دشمنان حق خود تعیینی، تاکنون بخود جرات نداده که جدائی نروژ از سوئد را ارتجاعی بخواند، هر چند که ما این مساله را در ادبیات در سال ۱۹۱۴ مطرح ساخته این.*^۶

تولید بزرگ تا زمانیکه بعنوان مثال، کارگاههای دستی حفظ شوند، غیر قابل تحقق است. تصور "تجزیه" یک فابریک مکانیزه مرکب از کارگاههای دستی، کاملاً احمقانه است. گرایش امپریالیستی ایجاد امپراطوریهای بزرگ، کاملاً قابل تحقق است و این امر عملاً بطور فراوان بشکل اتحادهای امپریالیستی دولتهای مستقل غیر وابسته به بمعنای سیاسی

^۶ - رجوع شود به جلد ۲۰ منتخبات لنین.

کلمه، تحقق میپذیرد. یک چنین اتحادی امکان پذیر بوده و نه تنها تحت شکل اختلاط اقتصادی سرمایه های مالی دو کشور، بلکه نیز بشکل یک "همکاری" نظامی در جنگ امپریالیستی نمودار میشود. مبارزه ملی، قیام ملی و جدائی ملی، کاملاً "تحقق پذیر" بوده و در دوران امپریالیسم حفظ و حتی تشدید میگردند، زیرا امپریالیسم توسعه سرمایه داری و رشد گرایشات دموکراتیک در توده خلق را متوقف نمیسازد، بلکه آشتی ناپذیری بین این خواستهای دموکراتیک و گرایش ضد دموکراتیک تراستها را تشدید مینماید.

تنها با حرکت از "اکنون میسم امپریالیستی" یعنی از یک مارکسیسم کاریکاتور شده است که میتوان آگاهانه بعنوان مثال پدیده خاص سیاست امپریالیستی را نادیده گرفت. از طرفی جنگ امپریالیستی حاضر، نمونه هائی ارائه میدهد، که چگونه میتوان از طریق نیروی پیوندهای مالی و منافع اقتصادی یک دولت را که از نظر سیاسی مستقل است بکنج میان قدرتهای بزرگ (انگلستان و پرتغال) کشانید. از طرف دیگر، پامال نمودن دموکراسی در قبال ملت‌های کوچکی که (در آن واحد از نظر اقتصادی و سیاسی) از "حامیان" امپریالیستی شان ناتوان ترند، یا باعث قیام آنان میشود (ایرلند) و یا باعث می‌گردد که مجموعه ای از هنگ‌های این ملتها به دشمن ملحق شود (چکها). از هم اکنون، این امر نه تنها از نظر سرمایه مالی قابل تحقق است، بلکه گاهی برای تراستها بخاطر سیاست امپریالیستی شان، برای جنگ امپریالیستی شان، مقرون بصرفه است که بیشترین آزادی دموکراتیک ممکنه و حتی استقلال دولتی به این یا آن ملت کوچک اعطا نمایند تا از بخطر افتادن عملیات نظامی "خود" جلوگیری کنند. از خاطر بردن خصوصیت ویژه روابط سیاسی و استراتژیک و تکرار طوطی وار، با ربط و بی ربط کلمه "امپریالیسم" بهیچ وجه مارکسیسم نیست.

در آنچه که مربوط به نروژ میشود پ. کیوسکی اظهار میدارد که اولاً "نروژ همواره یک دولت مستقل بوده است". این چنین نیست، و این استدلال نادرست را تنها میتوان از سادگی مبتذل مولف و بی توجهی او نسبت به مسائل سیاسی توضیح داد. تا سال ۱۹۰۵، نروژ دولتی مستقل نبود، فقط از خود مختاری بسیار وسیعی برخوردار بود. سوئد، استقلال نروژ را، بعنوان یک دولت تنها پس از آن که نروژ از آن جدا شد، به رسمیت شناخت. اگر نروژ "همواره یک دولت مستقل" میبود، حکومت سوئد هیچگاه در ۲۶ اکتبر ۱۹۰۵ به قدرتهای خارجی اعلام نمیکرد که از آن پس نروژ را بعنوان یک کشور مستقل به رسمیت نمیشناسد.

دوماً، پ. کیوسکی نقل قول‌هایی می‌آورد برای آنکه نشان دهد، نروژ بطرف غرب و سوئد بطرف شرق متمایل بوده اند، در یکی بویژه سرمایه مالی انگلیس و در دیگری سرمایه مالی آلمانی "فعالیت" میکرده است و غیره. و از این جا فاتحانه نتیجه گیری مینماید: "این نمونه (نروژ) کاملاً در طرح ما میگنجد".

و این است یک مثال نمونه وار منطقی "اکنون میسم امپریالیستی"! در تزه‌های ما گفته میشود که سرمایه مالی میتواند "هر کشوری" را هر "چند مستقل باشد" تحت تسلط خود در آورد و بهمین علت کلیه نظراتی که حق خود تعیینی را با اشاره به سرمایه مالی "غیر قابل تحقق" اعلام میدارند، جمله پردازیهای حرفی بیش نمیباشد. واقعیت‌هایی که موید نظریه ما در مورد نقش سرمایه مالی خارجی در نروژ قبل و بعد از جدائی هستند، بما ارائه داده میشوند، البته آنهم با قیافه ای که گویا این واقعیتها، دلایل ما را رد میکنند!

از سرمایه مالی سخن راندن و به فراموشی سپردن مسائل سیاسی باین مناسبت، آیا به معنی از سیاست سخن راندن است؟

خیر. خطاهای منطقی "اکنون میسم" مسائل سیاسی را از بین نبرده اند. سرمایه مالی انگلیس هم پیش از وهم پس از جدائی در نروژ "فعالیت" میکرده. سرمایه مالی آلمان در لهستان قبل از جدائی آن از روسیه "فعالیت" مینمود و در هر گونه وضعیت سیاسی لهستان باز هم "فعالیت" خواهد کرد. این حقیقت بقدری ابتدائی است که انسان از تکرار آن معذب است، ولی زمانیکه این افراد الفبا را فراموش میکنند، چه باید کرد؟ آیا بهمین علت مساله سیاسی مربوط به این یا آن وضعیت نروژ، نظریه تعلق آن به سوئد، نظریه برخورد کارگران همینکه مساله جدائی مطرح گردد، از میان برداشته میشود؟

پ. کیوسکی از زیر بار این مساله شانه خالی کرده است زیرا اینها برای "اکنون میستها" بسیار شرم آورند. ولی در نبرد زندگانی این مسائل مطرح بوده و مطرح باقی مینمانند. اینکه آیا اگر کارگر سوئدی حق نروژ را در جدا شدن برسمیت نشناسد، میتواند سوسیال دموکرات باشد یا نه؟ البته که نمیتواند، این چنین در دستور روز مبارزه، قرار گرفت.

اریستوکراتها و کشیش های سوئدی موافق جنگ علیه نروژ بودند. این واقعیت بدلیل آنکه پ. کیوسکی "فراموش کرد" آنها در کتب تاریخ خلق نروژ مورد مطالعه قرار دهد، از میان نرفت. یک کارگر سوئدی میتواند در عین سوسیال دموکرات بودن، به نروژها توصیه کند که بر علیه جدائی رای دهند. (نظر دهی همگانی در موضوع جدائی ۱۳ اوت

۱۹۰۵، در نروژ انجام گرفت و ۳۶۸۲۰۰ نفر موافق و ۱۸۴ نفر رای مخالف دادند، ۸۰ درصد از رای دهندگان در رای گیری شرکت داشتند).

اما آن کارگر سوئدی که همانند اریستوکراسی و بورژوازی سوئد حق نروژیها را در حل مستقلانه این مساله، بدون سوئدیها و جدا از اراده آنها را مورد انکار قرار میداد، یک سوسیال شوونیست و ردلی بوده که جایی برای او در صفوف حزب سوسیال دموکرات نمیتوانست وجود داشته باشد.

میبینیم که چگونه "اقتصاد دان امپریالیستی" ما میخواست از آنچه که مربوط به استفاده بند ۹ برنامه حزب ما میشود طفره برود. حال آقایان محترم سعی کنید که از آن، بدون افتادن در آغوش شوونیستها طفره روید! و اما کارگر نروژی؟ آیا او از نظر انترناسیونالیسم موظف بود که موافق جدائی رای دهد؟ به هیچ وجه. او میتواند در عین سوسیال دموکرات ماندن، علیه جدائی رای دهد. او وظیفه خود را بعنوان عضو حزب سوسیال دموکرات، زمانی خدشه دار میساخت که دست برادری بسوی آن کارگر مرتجع سوئدی که علیه آزادی جدائی نروژ رای داده، دراز مینمود.

افراد معینی، نمیخواهند این اختلاف اساسی را در شرایط کارگر نروژی و کارگر سوئدی بپذیرند. آنها با طفره رفتن از این مساله سیاسی فوق العاده مشخص که مابیک باره برایشان مطرح میسازیم، خود را افشا میکنند. آنها سکوت میکنند، تغل میورزند و بدین ترتیب کلیه مواضع خود را از دست میدهد.

برای اثبات اینکه مساله "نروژ" میتواند در روسیه هم مطرح باشد، ما عمداً تز زیر را اعلام کرده ایم: در شرایط با خصوصیت صرفاً نظامی و استراتژیک، تشکیل یک دولت جداگانه لهستانی، حتی امروز نیز قابل تحقق است. پ. کیوسکی که خواهان "بحث کردن" است. و سکوت اختیار میکند!

اضافه مینمائیم که بنا بر ملاحظات کاملاً نظامی و استراتژیک و در مورد معینی از نتایج حاصله از جنگ امپریالیستی حاضر (به عنوان مثال ملحق شدن سوئد به آلمانیها و نیمچه پیروزی آنها)، فنلاند نیز کاملاً قادر است، بصورت یک دولت مجزا در آید، بدون آنکه این جدائی به "امکان تحقق" برخی عملیات سرمایه مالی لطمه وارد آورد و یا بدون آنکه این امر، دست اندازی به سهام راه های آهن و دیگر موسسات فنلاندی را غیر "قابل تحقق" سازد.^۷*

پ. کیوسکی با پناه بردن به زیر بال عبارت پردازی برجسته ای که کاملاً شاخص سرتاسر شیوه مطالعات اوست، از مسائل سیاسی که اسباب زحمتش شده اند، فرار میکند: "...در هر لحظه" (این عیناً جمله ای است که در آخر بند ب از فصل اول آمده است)... "شمشیر داموکلس میتواند فرود آید و به حیات کارگاه "مستقل" ("کنایه" به سوئد و نروژ کوچک) پایان بخشید.

چنین بر میآید که این باید مارکسیسم واقعی باشد: هنوز ۱۰ سالی بیش، از وجود دولت مستقل نروژ نمیگذرد که جدائیش از سوئد را دولت سوئد بمثابه "اقدامی انقلابی" نامید. اما چرا ما زحمت تحلیل مسائل سیاسی ناشی از این وضعیت را بخود هموار سازیم، اگر ما سرمایه مالی هیلفردینگ را خوانده و آنرا اینگونه "فهمیده" ایم که "در هر لحظه" - اگر لازم باشد محکمتر بگوئیم! - یک دولت کوچک میتواند از صحنه خارج گردد؟ اصرار ورزیدن به روی اینکه ما مارکسیسم را به "اکنونیسم" تبدیل کرده و سیاست خود را بتکرار سخنرانیهای شوونیستهای اصیل روسی تبدیل کرده ایم به چه کار میآید؟

چقدر کارگران روسی که در سال ۱۹۰۵ کوشش میکردند جمهوری را در روسیه برقرار نمایند دچار اشتباه بودند: زیرا سرمایه مالی قبلاً بر علیه این جمهوری در فرانسه، انگلستان، و سایر جاها بسیج شده بود و چنانچه جمهوری پدید میآمد، "شمشیر داموکلس" سرمایه مالی "هر لحظه میتواند بر آن فرود آید!

^۷ - چنانچه یکی از نتایج حاصله از جنگ حاضر، "تحقق" تشکیل دولت های جدیدی در اروپا، لهستان، فنلاند و غیره را ممکن سازد، بدون آنکه کوچکترین لطمه ای به شرایط توسعه امپریالیسم و قدرت آن وارد آید،- در مقابل با تشدید نفوذ، پیوندها و فشار سرمایه مالی از این طریق،- نتیجه دیگر جنگ همچنین باعث "تحقق" تشکیل یک دولت جدید مجاری، یک دولت جدید چک و غیره میگردد. امپریالیستهای انگلیسی از هم اکنون راه حل دوم را در صورت پیروز شدن، در نظر دارند. عصر امپریالیسم قادر نیست نه گرایشات ملتها به استقلال سیاسی و نه "قابلیت تحقق" این گرایشات در داخل رابطه امپریالیستی جهانی را از بین ببرد. خارج از این چهارچوب، نه جمهوری در روسیه و نه بطور کلی هیچگونه تغییر دموکراتیک اساسی، بدون یکسری انقلابات "قابل تحقق" نیست و نمیتواند بدون سوسیالیسم کاملاً تامین گردد. پ. کیوسکی به هیچ وجه چیزی از روابط بین امپریالیسم و دموکراسی درک نکرده است.

"مطالبه آزادی در تعیین سرنوشت ملی در یک برنامه حداقل... تخیلی نیست: این متباین با تکامل اجتماعی نمیباشد، زیر تحقق آن این تکامل را سد نخواهد نمود".

این نقل قول از مارتف را، پ. کیوسکی در همان بند از مقاله اش که "نقل قولهای" در باره نروژ را میآورد، مورد اعتراض قرار میدهد، نقل قولهاییکه به توسط آنها بایستی، پیوسته و دائماً واقعیهای عام معروف مستدل گردند، که "حق خود تعیینی" و جدائی نروژ نه تکامل را بطور عام و نه رشد عملیات سرمایه مالی را بطور خاص و نه هم تصاحب نروژ را توسط انگلیسیها نخواهد توانست مانع گردد!×

بارها در میان ما بلشویکهای از قبیل الکسینسکی در سالهای ۱۹۱۰-۱۹۰۸ ظاهر شده اند که با مارتف درست زمانی با او به منازعه میپرداختند که او محق بود! خدا ما را از شر چنین "متحدینی" حفظ نماید.

۵- در باره "یگانه گرائی" و "دوگانه گرائی"

با متهم ساختن ما به "تفسیر دوگانه مطالبات"، مینویسد: "تبلیغات دوگانه جانشین اکسیون واحد انترناسیونال گردیده است.

این لحنی کاملاً مارکسیستی، ماتریالیستی بخود میگیرد: عملی، که واحد است، در مقابل تبلیغاتی که "دوگانه" است قرار میگیرد. متأسفانه باید بگوئیم که این همان "یگانه گرائی" لفظی دورینگ است. انگلس بر علیه یگانه گرائی دورینگ نوشت: "اگر من یک برس کفش در رده پستانداران جای دهم، این عمل من باعث نمیشود که برس پستان شمرده در آورد". (۱۱)

این بدان معنی است که تنها میتوان اشیاء خواص، پدیده ها و اعمالی را به مثابه "واحد" اعلام داشت، که در واقعیت عینی یک واحد هستند. مولف ما درست همین امر "جزئی" از خاطر برده است.

او "دوگانگی" ما را ابتدا در این میبیند، که ما در وهله اول از کارگران ملل ستم - صحبت فقط بر سر مساله ملی است- چیزی سوای آنچه که از کارگران متعلق به ملل ستمگر طلب میکنیم، انتظار داریم.

برای بررسی اینکه آیا "یگانه گرائی" پ. کیوسکی، همان "یگانه گرائی" دورینگ نباشد، باید آنچه را که در واقعیت عینی میگذرد، مورد بررسی قرار داد.

آیا موقعیت واقعی کارگران ملل ستمگر یا ملل ستمگش، از نقطه نظر مساله ملی، یکسان است؟ نه یکسان نیست.

۱- از نقطه نظر اقتصادی تفاوت در این است که بخشهایی از طبقه کارگر کشورهای ستمگر مقدار ناچیزی از سود ویژه ای که بورژواهای ملل ستمگر به کشور خود سرازیر میکنند، دریافت میکنند، تفاوت در اینست که آنها کارگران ملل ستمکش را دو بار پوست میکنند. علاوه بر آن اسناد اقتصادی بیان دارند اینند که کارگران ملل ستمگر در صد بیشتری به مقام "استاد کاری" میرسند و در صد بیشتر به آریستوکراسی (اشرافیت- مترجم) کارگری ارتقا مییابند، یا کارگران ملل ستمکش. این واقعیتی است. کارگران ملل ستمگر تا درجه معینی در چپاول کارگران (و توده مردم) ملل ستمکش شریک بورژوایند.

۲- از نظر سیاسی، تفاوت در اینست که کارگران ملل ستمگر در یک سری از زمینه های سیاسی، از وضعیت ممتازی نسبت به کارگران ملت ستمکش برخوردارند.

۳- از نظر ایده ئولوژیکی یا روحی، تفاوت در اینست که کارگران ملل ستمگر همواره توسط مدرسه و زندگی با روحیه تحقیر و اهانت کارگران ملل ستمکش آموزش مییابند. این را بعنوان مثال هر روس بزرگی که بوسیله روسهای بزرگ تر بیست شده باشد و یا در میان آنان زیسته باشد شناخته است.

بدینترتیب در واقعیت عینی، در سرتاسر حرکت تفاوتی مشهود است، بدین معنی که یک "دوگانگی" در جهان عینی، مستقل از اراده و آگاهی افراد، موجود است.

حال چه نظری در باره سخنان پ. کیوسکی در باره "اکسیون واحد انترناسیونال" میتوان ابراز داشت؟ اینها عبارات توخالی و پرطمطراق اند و نه چیزی بیش از آن.

برای اینکه اکسیون انترناسیونال که عملاً به کارگران متعلق به ملل ستمگر و کارگران ملل ستمکش تقسیم شده اند، اکسیون واحدی باشد، تبلیغات در مورد اولی نمیتواند به همان شکل در مورد دومی باشد، پس باید از موضع "یگانگی" واقعی (ونه دورینگی آن)، از موضع ماتریالیسم مارکسیستی قضاوت نمود!

یک نمونه؟ ما قبلاً (بیش از دوسال پیش در مطبوعات علنی!) نمونه نروژ را ارائه دادیم. کسی کوشش در رد آن ننمود. در اینمورد مشخص الهام گرفته شده از مبارزه اکسیون کارگران نروژی و سوئدی فقط بدین دلیل و تا آن حد "یگانه" واحد، انترناسیونالیستی بود که کارگران سوئدی بدون قید و شرط از آزادی جدائی نروژ دفاع میکردند و کارگران نروژی مساله این جدائی را بطور مشروط مطرح میساختند. چنانچه اگر کارگران سوئدی بدون قید و شرط موافق آزادی جدائی نروژ نمیبودند، شوونیست و شریک شوینیسم مالکین بزرگ ارضی سوئدی میگشتند که قصد داشتند نروژ را با قهر و از طریق جنگ "باز دارند". چنانچه کارگران نروژی نیز مساله جدائی را بطور مشروط مطرح نمیساختند، یعنی بدین ترتیب که اعضای حزب سوسیال دموکرات قادر نمیشدند بر علیه جدائی رای داده و تبلیغات نمایند، آنکه کارگران نروژی وظیفه انترناسیونالیستی خود را بجا نیآورده و بدامان ناسیونالیسم تنگ نظرانه بورژوائی نروژ تنزل میکردند. چرا؟ زیرا این بورژوازی و نه پرولتاریاست که باعث جدائی میشود! زیرا جدائی توسط بورژوازی بسر انجام رسید و نه توسط پرولتاریا! زیرا بورژوازی نروژ (مانند هر بورژوازی دیگر) علاقمند به جدائی کارگران خودی از کارگران کشور "بیگانه" انشاق آنها است! زیرا هر خواست دموکراتیکی (از آنجمله حق خود تعیینی) برای کارگران آگاه، تابعی است از منافع والای سوسیالیسم. چنانچه بعنوان مثال، جدائی نروژ از سوئد بطور قطع یا احتمالاً بمعنی جنگ انگلستان و آلمان میبود، آنگاه کارگران نروژی میبایستی بنابرین دلیل مخالف جدائی میبودند. و کارگران سوئدی در چنین حالتی فقط زمانی میتوانستند در عین سوسیالیست بودن، حق و امکان فعالیت بر علیه جدائی داشته باشند که بطور منظم، قاطع و پیگیر بر علیه دولت سوئد بخاطر آزادی جدائی نروژ مبارزه میکردند. در غیر این صورت کارگران نروژ و خلق نروژ صداقت راهنمایی کارگران سوئدی را باور نمیکردند و نمیتوانستند هم باور کنند.

تمام بدبختی مخالفین حق خود تعیینی از آنجا ناشی میشود که آنان به تحریکات مرده اکتفا کرده و وحشت دارند از اینکه یک نمونه مشخص از زندگی واقعی را تا به آخر تحلیل نمایند. هیچگونه ایرادی نه از جانب لهستانی ها و نه پ. کیوسکی به نکته مشخص موجود در تزه های مبنی بر اینکه یک دولت جدید لهستانی در حال حاضر، در صورت تجمع شرایط معینی با خصائل منحصرأ نظامی، استراتژیک "تحقق پذیر" میباشد،^۸ وارد نگردیده است. ولی هیچکس نخواست آنچه را که از این شناسائی ضمنی در صحت استدلال ما ناشی میشود، مورد تعمیق قرار دهد. بنابراین از آن آشکارا نتیجه میشود، که هر گاه خواست تبلیغات انترناسیونالیستها آموزش کارگران روسی و لهستانی بمنظور یک "اکسیون واحد" باشد، این تبلیغات نمیتواند در بین این کارگران بطور یکسان انجام گیرد. کارگر روس بزرگ و (آلمانی) موظف است که بدون قید و شرط موافق آزادی جدائی لهستان باشد، چه در غیر اینصورت او عملاً و در حال حاضر نوکر نیکلای دوم یا هیندنبورگ میگردد. کارگر لهستانی تنها مشروط میتوانست موافق جدائی باشد، زیرا سوداگری (همانند "فراکی") (۱۲) بر سر پیروزی این یا آن بورژوازی امپریالیستی به مفهوم به خدمت در آمدن است. عدم درک این تفاوت که شرط "اکسیون واحد" انترناسیونال میباشد، همانند عدم درک این امر است که چرا برای یک اکسیون واحد بر علیه ارتش تزاری بعنوان مثال در حوالی مسکو گردانهای انقلابی مجبور بودند از نی ژنی - نووگورد - Nijni Novgordo بطرف مغرب و از اسمولنسک Smolensk بطرف شرق، حرکت نمایند.

در مرحله دوم، پیرو جدید یگانه گرائی دورینگ، ما را متهم میسازد که ما در جهت "پیوستگی تشکیلاتی هر چه بیشتر شعبه های ملی گوناگون انترناسیونال" در زمان انقلاب سوسیالیستی جدیت نکرده ایم.

پ. کیوسکی مینویسد: در سوسیالیسم، حق خود تعیینی علت وجودی ندارد، زیرا در این دولت دیگر از بین میروند، و این نه باصطلاح نوشته شده تا نظریات ما را رد نماید! لکن ما بطور روشن در سه سطر مشخص کرده ایم- سه سطر آخر، بند اول تزه ایمان- که "دموکراسی یک شکل دولتی است، که هم زمان با نابودی دولت، باید از بین برود".* این بطور

^۸ - رجوع شود به جلد ۲۲ کلیات لنین، "انقلاب سوسیالیستی و حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش".

مشخص حقیقتی است که^۹ پ. کیوسکی - البته برای "ردکردن" نظریات ما!- در صفحات متعدد بند، ج (از فصل اول) تکرار میکند، آنهم تکراری تحریف شده. او مینویسد: "ما چنین درک میکنیم و همیشه اینطور درک کرده ایم که نظام سوسیالیستی مانند سیستم اقتصادی متمرکزی بصورت کاملاً دموکراتیک است (!!!)" که در آن دولت بمثابه دستگاه سلطه بخشی از مردم بر بخشی دیگر، از بین می‌رود". اینها حرفهای پوچ و بی ارزشی اند، زیرا دموکراسی نیز که "سلطه بخشی از مردم بر بخشی دیگر است"، بهمین ترتیب یک دولت است. آنگونه بر می‌آید که نویسنده، اینکه زوال دولت پس از پیروزی سوسیالیسم در چه نهفته است، و شرایط این روند کدامند، را نفهمیده است.

اما مهم، "ایرادهای" او در باره دوره انقلاب اجتماعی میباشد. او پس از اینکه ما را با عبارت هولناک "علمای یهودی حق خود تعیینی" به باد دشنام میگیرد، مینویسد: "این روند (انقلاب اجتماعی) را ما به مثابه اکیسیون متحد پرولتاریای همه (!!) کشورها درک میکنیم که مرزهای دولت بورژوازی را نابود میسازند، تیرکهای مرزی (بدون) نابود ساختن مرزها؟" را ریشه کن میکنند، "جامعه ملی" را داغان مینمایند (!!) و جامعه طبقاتی را مستقر میکنند".

در اینجا، امیدواریم قاضی سختگیر از "علمای یهود" خرده نگیرد، اگر که بگوئیم: عبارت پردازیهای فراوان ولی بدون اثری از اندیشه.

انقلاب اجتماعی نمیتواند اکیسیون متحد پرولتاریای تمام کشورها باشد تنها به این دلیل بسیار ساده که اکثریت کشورها و اغلب ساکنین کره زمین هنوز حتی به مرحله تکامل سرمایه‌داری نرسیده‌اند، یا فقط در آغاز این مرحله قرار دارند. ما آنرا در بند شش تزهائمان خاطر نشان ساخته‌ایم و پ. کیوسکی تنها از روی عدم توجه یا به دلیل ناتوانی در اندیشه "توجه نکرده است"، که ما این بند را بی‌دلیل در تزهائمان نیآورده‌ایم، بلکه اصلاً به خاطر رد تحریفات کاریکاتوروارانه مارکسیسم بوده است. تنها کشورهای پیشرفته غرب و آمریکای شمالی، برای سوسیالیسم آمادگی دارند. پ. کیوسکی میتواند تشریح مشخص این "اندیشه" - واقعی و نه تنها قول داده شده- را در نامه انگلس به کائوتسکی (مجموعه سوسیال دموکرات) (۱۳) مطالعه نماید، که رویای "اکیسیون مشترک پرولتاریای همه کشورها" مساویست با احاله سوسیالیسم به آینده‌ای دور یعنی به روز قیامت است. سوسیالیسم توسط اکیسیون متحد پرولترهای نه تمام کشورها، بلکه اقلیتی از کشورهایی که به مرحله تکامل سرمایه‌داری رشد یافته رسیده‌اند، تحقق خواهد یافت. عدم درک آن است که باعث اشتباه پ. کیوسکی می‌گردد. در این کشورهای پیشرفته (انگلستان، فرانسه، آلمان و غیره)، مسله ملی مدت‌هاست که حل شده، عمر جامعه ملی از مدت‌ها پیش بسر آمده است، "وظایف ملی در مجموع" عیناً وجودی ندارد. به همین دلیل تنها در این کشورهاست که می‌توان از هم اکنون جامعه ملی را "درهم کوبید" و جامعه طبقاتی را مستقر ساخت.

در کشورهای رشد نیافته، در کشورهایی که ما آنها را (در بند ۶ تزهائمان) بویژه تحت "دوما" و "سوما" ذکر کرده‌ایم، یعنی در سر تا سر شرق اروپا و در کلیه مستعمرات و نیمه‌مستعمرات جریان به شکل دیگری است. در این جا هنوز، طبق قاعده کلی، ملت‌های ستمکش جریان از نظر سرمایه‌داری رشد نیافته وجود دارند. برای چنین ملت‌هایی هنوز از نظر عینی وظایف ملی در مجموع آن و در واقع وظایف دموکراتیک، وظیفه سرنگونی سلطه بیگانه، وجود دارد. مشخصاً به عنوان نمونه این ملت‌ها، انگلس هند را با گفتن این که، این کشور می‌تواند علیه سوسیالیسم پیروزمند انقلاب نماید، مثال می‌زند، زیرا انگلس از آن "اکنون میسرم امپریالیستی" مضحک که تصور می‌نماید که پرولتاریا با پیروزی در کشورهای پیشرفته می‌تواند همه جا ستم ملی را "با یک چرخش دست"، بدون اقدامات دموکراتیک معین از بین ببرد، بدور بود.

پرولتاریای پیروزمند، کشورهایی را که در آنها به پیروزی رسیده است، تجدید سازمان خواهد نمود. این امر به یک باره صورت نمی‌گیرد، و همچنین نمیتوان با یک ضربت بر بورژوازی چیره گشت. باز هم مانند همیشه متعمق است، که چرا ما آنرا در رابطه با مساله ملی تأکید می‌کنیم.

در طول زمانیکه پرولتاریای کشورهای پیشرفته بورژوازی را سرنگون می‌کند، و فعالیت‌های ضد انقلابی او را دفع می‌نماید، ملت‌های رشد نیافته و تحت ستم در انتظار نمی‌نشینند، از زندگی باز نمی‌ایستند و محو نمی‌گردند. هرگاه آنها آن چنان بحران (مثل جنگ ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۶) بورژوازی امپریالیستی را که در مقایسه با انقلاب اجتماعی دارای جنبه کمتری است مورد بهره برداری قرار دهند (مستعمرات ایرلند)، (۱۴)، آنگاه مسلماً خواهند توانست از بحران عظیم جنگ طبقاتی در ممالک پیشرفته برای قیام‌های خود بیشتر استفاده نمایند.

^۹ - رجوع شود به جلد ۲۲ کلیات لنین، "انقلاب سوسیالیستی و حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش".

انقلاب اجتماعی نمی‌تواند به نحو دیگری بجز در شکل عصری که جنگ طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی در کشورهای پیشرفته در پیوند با یک سلسله از جنبش‌های دموکراتیک و انقلابی، از آن جمله جنبش‌های آزادیبخش ملی ملت‌های رشد نیافته، عقب‌مانده و ستمکش باشد انجام پذیرد.

چرا؟ زیرا سرمایه‌داری بطریق ناموزونی رشد می‌کند و واقعیت عینی بما نشان می‌دهد که در جوار ملل سرمایه‌داری بسیار پیشرفته، یکسری مللی وجود دارند که از نظر اقتصادی ضعیف و یا حتی رشد نیافته می‌باشند. پ. کیوسکی مطلقاً به شرایط عینی انقلاب اجتماعی از نقطه نظر آمادگی اقتصادی کشورهای مختلف، نیندیشیده است و بهمین سبب او با تهمت خود مبنی بر اینکه ما "در مغزمان" آنچه را که می‌تواند مربوط به حق خود تعیینی سرنوشت باشد، "اختراع می‌کنیم"، درب عوضی را به صدا در آورده است.

پ. کیوسکی بارها، با پشتکاری که می‌توانست مصروف امور بهتری گردد، نقل قول‌هایی از مارکس و انگلس را با محتوی زیر تکرار می‌کند: که وسائل رهایی انسانیت از این و یا آن فلاکت اجتماعی "نه در اختراع آن در مغز، بلکه در یافتن آن توسط مغز در واقعیت‌های مادی اجتماعی موجود در تولید" است. با خواندن این نقل قول‌ها بی اراده خاطره تاسف آور "اکنونیست‌ها" به نظرم خطور می‌کند، که بهمین شیوه کسل کننده... "کشف جدید" خود را در باره پیروزی سرمایه‌داری در روسیه نشخوار می‌کردند. پ. کیوسکی، می‌خواهد بوسیله این نقل قول‌ها ما را "چوبکاری نماید"، زیرا احتمالاً ما آنهایی هستیم که شرایط استعمال حق خود تعیینی ملتها را در عصر امپریالیسم در مغزمان اختراع می‌کنیم! ولی ما در نزد همین پ. کیوسکی اعتراف غیر محتاطانه زیرین را می‌یابیم:

"فقط این امر که ما مخالف (تاکید از نویسنده است) دفاع از میهن می‌باشیم، با روشنی نشان می‌دهد که ما فعالانه مخالف سرکوبی هر گونه قیام ملی خواهیم بود، زیرا بدینوسیله ما علیه دشمن مهلک خود- امپریالیسم - مبارزه خواهیم نمود". (فصل دوم - بند ج از مقاله پ. کیوسکی).

نمی‌توان بدون یادآوری کامل حدافل، تزه‌های اساسی مقاله یک نویسنده مشهور، او را مورد انتقاد قرار داد و یا به او یاسخ گفت لیکن بمحض اینکه تنها یکی از تزه‌های پ. کیوسکی بطور کامل یاد آوری می‌شود، همواره در هر یک از جملاتش دوتا سه اشتباه یابی تعقلی که مارکسیسم را تحریف می‌نمایند، ظاهر می‌شوند!

۱) - پ. کیوسکی توجه نکرده است که یک قیام ملی هم "دفاع از میهن" است! در این مورد هر کسی با اندکی تامل خواهد دید که واقعا چنین است، زیرا هر "ملت قیام‌گری" از خود در مقابل ملت سنگر "دفاع می‌کند"، از زبان، سرزمین و میهن خود دفاع می‌نماید.

هر ستم ملی، در توده‌های وسیع خلق مقاومت بر می‌انگیزد، و گرایش هر مقاومت مردم تحت ستم ملی اما قیام ملی است. وقتی که ما غالباً (بخصوص در اطریش و روسیه) تشخیص می‌دهیم که بورژوازی ملی ملل ستمکش تنها به یاه‌سزائی از قیام ملی می‌پردازند، در حقیقت در پشت سر و بر علیه خلق خود به مصالحه‌های ارتجاعی با بورژوازی ملت ستمگر مشغول می‌گردند، پس آنگاه، در چنین مواردی انتقاد مارکسیست‌های انقلابی نیابستی متوجه جنبش ملی باشد، بلکه باید بر علیه انحطاط آن، بی اعتبار نمودن و تبدیل آن به یک جنگ زرگری باشد. در این فرصت باید گفته شود که سوسیال دموکرات‌های اطریشی و روسی بیشماری هستند، که اینرا فراموش می‌کنند و نفرت بحق آنان از مشاجرات ملی پست، ناچیز، و ریشخند آمیز- از قبیل بحث‌ها و مشاجرات در باره اینکه به کدام زبان نام خیابانی باید در قسمت فوقانی تابلوی آن خیابان نوشته شود و بچه‌زبانی در قسمت تحتانی - آنان را به جهتی سوق می‌دهد که به رد پشتیبانی از مبارزه ملی منجر می‌شود. ما به دامان کسانی که جمهوری‌بازی مسخره در بعضی از شاهزاده‌نشین‌های موناکو یا ماجراجویی "جمهوری‌خواهانه" ژنرال‌های ممالک کوچک آمریکای جنوبی و یا یکی از جزایر اقیانوس آرام را مورد پشتیبانی قرار می‌دهند، نخواهیم افتاد! لکن از آن چنین بر نمی‌آید که فراموش نمودن شعار جمهوری در شرایط جنبش دموکراتیک و سوسیالیستی جدی مجاز خواهد بود. ما مشاجرات ملی بی‌مقدار و معامله‌گرانی ملی برای ملیت‌ها در روسیه و اطریش را بباد تمسخر می‌گیریم و اینها را باید هم بباد تمسخر گرفت، لکن از آن چنین نتیجه نمی‌شود که می‌توان از پشتیبانی یک قیام ملی یا مبارزه جدی مجموعه یک خلق بر علیه ستم ملی، سرباز زد.

۲) - چنانچه قیام‌های ملی در "عصر امپریالیسم" امکان ناپذیرند، پس پ. کیوسکی حق ندارد از آنها سخن براند. اگر چنانچه این قیام‌ها امکان پذیرند، بنابراین همه جمله‌پردازی‌های پایان ناپذیر او در باره "یگانه‌گرایی"، در باره این مطلب که ما مثال‌های حق خود تعیینی در عصر امپریالیسم را "در مغزمان اختراع می‌کنیم" و غیره و امثالهم- کلیه این استدلالات، تمام مفهوم خود را از دست می‌دهند. پ. کیوسکی در واقع خود را چوبکاری می‌کند.

اگر "ما" فعالانه با سرکوبی "یک قیام ملی مخالفت می‌ورزیم"، احتمالی که بوسیله "خود" پ. کیوسکی پذیرفته شده است، این امر چه مفهومی دارد؟

این بدان مفهوم است که آکسیون، آکسیونی مضاعف، "دوگانه" است (اینهم برای اینکه این اصطلاح فلسفی را همین طور بی جا مانند مولفمان بکار برده باشیم):

الف - اولاً، "آکسیون" پرولتاریا و دهقانان تحت ستم ملی در همراهی با بورژوازی تحت ستم ملی، علیه ملت ستمگر، ب - دوماً، "آکسیون" پرولتاریا یا بخش آگاه آن در بین ملت ستمگر، علیه بورژوازی و تمام عوامل ملت ستمگر که دنباله روی آن هستند.

چانه‌درازی‌های بی‌انتهای علیه "جبهه ملی" و "تخیلات" ملی، علیه "زهر" ناسیونالیسم، علیه "تحریک کینه ملی" و امثالهم کلیه این عبارتهائی که پ. کیوسکی بهم بافته است فاقد هر گونه ارزشند، زیرا نویسنده با تحریک کینه ملی از "جبهه" کارگران ملل ستمکش با "بورژوازی" آنجا که او به پرولتاریای ممالک ستمگر توصیه می‌نماید (فراموش نکنیم که نویسنده این پرولتاریا را به عنوان نیروئی مهم تلقی نمی‌کند) به مقاومت فعال، سرکوبی قیام ملی پیردازند، پشتیبانی می‌نماید.

۳- اگر قیامهای ملی در عصر امپریالیسم امکان پذیر هستند، جنگهای ملی نیز امکان پذیرند. هیچگونه تفاوت ماهوی از نظر سیاسی، بین این و آن موجود نیست. تاریخدانان نظامی وقتی که قیامها را در ردیف جنگها می‌گذارند، کاملاً محق‌اند. پ. کیوسکی بعلمت سهل انگاری نه تنها خود را چوبکاری کرده است، بلکه همچنین یونیوس (۱۵) و گروه "انترناسیونال" را هم که امکان جنگهای ملی در عصر امپریالیسم را نفی می‌کنند. این انتفاء ولی تنها برهان تئوریک معقول درکی است که حق خود تعیینی ملت‌ها را در عصر امپریالیسم نفی می‌کند.

۴- پس یک قیام "ملی" چیست؟ قیامی است که هدف آن برقراری استقلال سیاسی یک ملت تحت ستم می‌باشد، یعنی ایجاد یک دولت ملی خاص.

اگر پرولتاریای ملت ستمگر نیروی مهمی را تشکیل می‌دهد، (همانگونه که نویسنده آنرا می‌پذیرد و باید هم آنرا در عصر امپریالیسم بپذیرد)، پس آنگاه، آیا مصمم بودن این پرولتاریا در "مبارزه فعالانه بر علیه سرکوبی قیام ملی"، "پشتیبانی" از ایجاد یک دولت ملی نمی‌باشد؟ البته که چرا!

نافی جسور "تحقق پذیری" حق خود تعیینی ما پا را نه کمتر و نه بیشتر از اینکه پرولتاریای آگاه به وظیفه طبقاتی ممالک پیشرفته بایستی از تحقق این اقدام "تحقق ناپذیر" پشتیبانی نمایند، فراتر نمی‌گذارد!

۵- چرا "ما" باید با سرکوبی قیامی ملی "فعالانه مبارزه کنیم"؟ پ. کیوسکی تنها به ارائه یک دلیل اکتفا می‌کند: "زیرا ما بدین ترتیب علیه دشمن مهلک خود امپریالیسم مبارزه می‌نمائیم". تمام نیروی این استدلال به کلمه پرزور "مهلک" ختم می‌شود، همانگونه که بطور کلی نویسنده نیروی استدلالات را بوسیله نیروی عبارت پردازی‌های پر زرق و برق و کج پر سر و صدا جایگزین می‌سازد، مثلاً: "تیرکهای نوک تیز را در بدن لرزان بورژوازی فرو کنیم" راست و کج شدن‌های اسلوبی مشابه بزعم الکسینسکی.

لکن این استدلال پ. کیوسکی نادرست است. امپریالیسم به همان اندازه دشمن "مهلک" ما است که سرمایه‌داری، البته. اما هیچ مارکسیستی فراموش نخواهد کرد که سرمایه‌داری در مقایسه با فئودالیسم مترقی است. و امپریالیسم در مقایسه با سرمایه‌داری ما قبل انحصاری. بنابراین ما حق نداریم از هر مبارزه‌ای بر علیه امپریالیسم پشتیبانی نمائیم. ما از مبارزه طبقات ارتجاعی علیه امپریالیسم پشتیبانی نخواهیم کرد، ما از قیام طبقات ارتجاعی بر ضد امپریالیسم و سرمایه‌داری جانبداری نخواهیم کرد.

پس نویسنده ما اگر لزوم کمک به قیام ملل تحت ستم را برسمیت می‌شناسد، (مقاومت "فعالانه" علیه سرکوبی بمعنای کمک به قیام است) در نتیجه او مترقی بودن قیام ملی را می‌پذیرد و در صورتی که این قیام با موفقیت توأم باشد، مترقی بودن تشکیل دولتی خاص و نوین و برقراری مرزهای تازه و غیره را نیز برسمیت می‌شناسد.

نویسنده در حقیقت در هیچیک از استدلالات سیاسی خود منطقی را بپایان نمی‌رساند!

قیام ایرلند در ۱۹۱۶ که پس از انتشار تزه‌های ما در "نوید" ... شماره ۲، بوقوع پیوست، ثابت کرد که ما از امکان قیام ملی حتی در اروپا، بیهوده سخن نرانده بودیم!

۶- بقیه مسائل سیاسی مطروح و تحریفی

توسط پ. کیوسکی

ما در ترزهای خود اعلام کرده ایم که آزادی مستعمرات چیز دیگری، جز حق خود تعیینی ملتها نیست. اروپائیان غالبا فراموش میکنند که خلقهای مستعمرات نیز جزو ملل هستند، اما تحمل یک چنین "فراموشکاری" تحمل شوینبسم است. پ. کیوسکی به "مخالفت بر میخیزد":

در مستعمرات اصیل "پرولتاریا به معنای خاص کلمه وجود ندارد" (پایان بندج از فصل دوم). "پس بنابراین برای چه کسی "حق خود تعیینی" را باید مطالعه کرد؟ برای بورژوازی مستعمرات؟ برای فلاحین؟ برای دهقانان؟ مسلما نه. اعلام شعار حق خود تعیینی در رابطه با مستعمرات توسط سوسیالیستها (تاکید از پ. کیوسکی اسیت) حماقت است، زیرا اعلام شعار یک حزب کارگری برای کشورهایی که کارگری در آنجا موجود نیست، اصلا احمقانه میباشد.

خشم پ. کیوسکی، که موضع ما را احمقانه قلمداد میکند، هر اندازه بزرگ باشد، باز هم ما هراسی نداریم با کمال شهامت غلط بودن استدلالات او را متذکر میشویم. تنها "اکنونمیستهای" بینوا بودند که تصور مینودند "شعارهای یک حزب کارگری "انحصار" برای کارگران داده میشوند. * نه، این شعارها برای همه مردم زحمتکش، برای تمام خلق داده میشوند. در بخش دموکراتیک برنامه مان که پ. کیوسکی به اهمیت آن "به هیچ وجه" نیندیشیده است، ما مخصوصا تمام خلق را مخاطب قرار میدهیم و بهمین دلیل است که ما در آنجا از "خلق" صحبت میکنیم.

ما توضیح داده ایم که خلقهای مستعمرات و نیمه مستعمرات یک میلیارد ساکنین را در بر میگیرند و پ. کیوسکی زحمت رد این اعلام نظر کاملا مشخص ما را بخود نداده است. از این یک میلیارد، هفتصد ملیون آن (چین، هند، ایران، مصر) در کشورهایی زندگی میکنند که در آنها کارگر وجود دارد. ولی حتی برای کشورهای مستعمره ای که فاقد کارگرند جایی که فقط برده داران و برده ها زندگی میکنند و غیره طرح شعار "آزادی حق خود تعیینی" نه تنها حماقت نیست، بلکه بالعکس، وظیفه هر مارکسیستی است. پ. کیوسکی با اندکی تأمل، احتمالا آنرا در خواهد یافت، همانطور هم که خواهد فهمید که شعار "حق خود" تعیینی "همواره" برای "دو ملیت ستمگر" و ستمکش مطرح میگردد. مخالفت دیگر پ. کیوسکی: "بهمین سبب ما در رابطه با مستعمرات به راه حلی منفی یعنی مطالبه" از مستعمرات خارج شوید!" سوسیالیستها از دول خود اکتفا میکنیم. این مطالبه غیر قابل تحقق در چهارچوب سرمایه داری، مبارزه ضد امپریالیسم را تشدید مینماید، ولی در جهت تکامل نخواهد بود، زیرا جامعه سوسیالیستی بر مستعمرات حکمفرمایی روا نخواهد داشت."

ناتوانی یا بی تمایلی نویسنده در اینکه حتی یکزره در مورد محتوی تئوریک شعارهای سیاسی تعمق نماید، واقعا حیرت آور میباشد. آیا با بکار بردن یک جمله تهیجی بجای یک مفهوم تئوریک سیاسی دقیق، چیزی تغییر پیدا خواهد کرد؟ هر گاه تنها به بیان "از مستعمرات خارج شوید!" اکتفا گردد، درست همان فرار کردن از زیر تحلیل تئوریک بسوی عبارت پردازی تهیجی خواهد بود. هر تهیج گر حزب ما که از اوکرائین، لهستان، فنلاند و غیره صحبت میکند، محق است که به تزاریسیم ("به دولت خود") اعلام کند: "از فنلاند خارج شو و قس علیهذا" ولی یک تهیج گر زیرک درک میکند که تنها جهت "حدت بخشیدن" خواستها نمیتوان شعارهای منفی و مثبت داد. تنها افرادی از نوع السینسکی میتوانند ادعا کنند که شعار "منفی" "از دومای سیاه خارج شوید" را به امید اینکه مبارزه را بر ضد یک معضل "تشدید مینماید" میتوان توجیه کرد.

تشدید مبارزه عبارت پوچی از ذهنی گرایا نی است که فراموش میکنند مارکسیسم برای توجیه هر شعاری تحلیل دقیق در آن واحد از واقعیت اقتصادی، موقعیت سیاسی و اهمیت سیاسی شعار مورد نظر را مطالبه میکند. اینکه باید پیوسته آنها را نشخوار نمود، ناراحت کننده است، ولی وقتیکه آدم مجبور باشد، چه باید کرد؟

۱۰ - کا به پ. کیوسکی توصیه میکنیم که به آثار مارتینف و شرکاء در فاصله سالهای ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۱ مراجعه کند، زیرا در آنجا بسیاری از استدلالات "خود را" خواهد یافت.

** بعضی از مخالفین عجیب "حق ملل در تعیین سرنوشت خود" تقسیم ملتها را به طبقات در مقابل ما قرار میدهند. ما طبق معمول به این مارکسیستهای که فقط کاریکاتوری از مارکسیسم اند، تذکر میدهیم که در بخش دموکراتیک برنامه ما سخن از "سلطه خود خلق" میباشد.

قطع یک مباحثه تئوریک بر سر یک مساله تئوریک با شعارهای تهیجی- این خصوصیت الکسینسکی را بانداره کافی آموخته ایم، این خصوصیت بدی است- محتوی سیاسی و اقتصادی شعار: " از مستعمرات خارج شوید" منحصر به این میشود و فقط این: آزادی حق جدائی برای ملیتهای مستعمرات، آزادی تشکیل دولتی مجزا! اگر چنانچه قوانین عام امپریالیسم، همانگونه که پ. کیوسکی میبندارد، مانعی بر سر راه حق خود تعیین سرنوشت ملل ایجاد مینمایند، آنها را به تخیل گرانی، رویا و غیره و امثال بدل میسازد، پس چگونه میتوان گذشته از من و تو برای اکثریت ملل دنیا استثنائی از این قوانین عام قائل گشت؟ این روشن است که "تئوری" پ. کیوسکی کاریکاتوری است از تئوری.

تولید کلائی، سرمایه داری و رشته های پیوند سرمایه مالی، در اکثریت عظیم کشورهای مستعمره موجود اند. چگونه میتوان از دولتها و حکومتهای کشورهای امپریالیستی خواست که از "مستعمرات خارج" شوند، در حالیکه از نقطه نظر تولید کلائی، سرمایه داری و امپریالیسم، این خواستی "غیر علمی"، "تخیلی" و شخصا از جانب لنش Lensch و کونو Cunow و دیگران "مردود شمرده شده" میباشد؟

کوچکترین اثری از تفکر در استدلالات مولف بچشم نمیخورد! لکن مولف در این تامل ننموده است که "تحقق ناپذیری" رهائی مستعمرات تنها بمعنی "عدم قابلیت تحقق بدون انجام یکسری از انقلابات" میباشد. او باین مساله نیز نیندیشیده است که رهائی مستعمرات در پیوند با انقلاب سوسیالیستی در اروپا قابل تحقق میباشد، همچنین او در این باره که نه تنها "جامعه سوسیالیستی" بر مستعمرات، بلکه بر ملیتهای ستم دیده نیز حکمفرمائی نخواهد کرد، فکر نکرده است. او در مورد اینکه "جامعه سوسیالیستی" تنها با این دید به "خروج از مستعمرات" میاندیشد، که حق جدائی آزاد را برایشان در نظر میگیرد، ولی نه بهیچ وجه با این دید که جدائی را به آنها توصیه نماید، فکر نکرده است.

بخاطر این تمایز بین مساله حق جدا شدن و این که آیا ما جدائی را توصیه میکنیم، پ. کیوسکی ما را "شعبده باز" میخواند و برای "اثبات علمی" گفته هایش نزد کارگران چنین مینویسد:

کارگری که در مقابل سوال از یک مبلغ در باره اینکه برخورد یک پرولتر به مساله استقلال اوکراین ("یعنی استقلال سیاسی اوکراین") چه باید باشد، چه فکری خواهد کرد، و قتیکه پاسخ میشوند: سوسیالیستها بخاطر حق جدا شدن مبارزه میکنند و علیه آن تبلیغ مینمایند؟

من تصور میکنم که بتوانم پاسخی نسبتا دقیق به این سوال بدهم و آن چنین است: هر کارگر عاقلی بااحتمال زیاد فکر خواهد کرد، که پ. کیوسکی فکر کردن نمیداند.

هر کارگر عاقلی "فکر خواهد کرد": در واقع این همان پ. کیوسکی است که بما کارگران می آموزد که فریاد بکشیم "از مستعمرات خارج شوید". یعنی ما کارگران روسیه بزرگ بایستی از حکومت خود بخواهیم که مغولستان، ترکستان، ایران و غیره را تخلیه نماید؛ کارگران انگلیس بایستی از حکومت انگلستان بخواهند که مصر، هند، ایران را تخلیه نماید و قس علیهذا. آیا این بدان معنی است که ما پرولترها خواهان جدائی از کارگران و فلاحین مصری، کارگران و دهقانان مغولستان یا ترکستان یا هند هستیم؟ آیا این بدان مفهوم است که ما بایستی به توده های زحمتکش مستعمرات توصیه کنیم که از پرولتاریای از نظر طبقاتی آگاه اروپا "جدا شوند"؟ به هیچوجه چنین نیست. ما همواره موافق نزدیکی هر چه بیشتر و درهم آمیختن کارگران از نظر طبقاتی آگاه کشورهای پیشرو با کارگران، دهقانان و برده های کلیه کشورهای تحت ستم بوده و هستیم و خواهیم بود. ما همواره به تمام طبقات ستمکش، کلیه کشورهای تحت ستم، از آن جمله مستعمرات، توصیه کرده ایم و توصیه خواهیم کرد که از ما جدا نشوند، بلکه حتی الامکان با ما عمیقتر متحد گردند و با ما در هم آمیزند.

اگر ما از حکومتهای خود میخواهیم که مستعمرات را ترک نمایند- یعنی برای آنکه یک شعار تهیجی بکار نبرده باشیم، بلکه یک اصطلاح سیاسی دقیق، که به مستعمرات آزادی کامل در جدا شدن، حق واقعی آزادی در تعیین سرنوشت بدهند، - همینکه ما قدرت را بدست گرفته باشیم، خود ما این حق را به تحقق در میآوریم و این آزادی را تضمین خواهیم نمود. پس بهمین جهت ما آنرا از حکومت فعلی مطالبه نمیکنیم و بمحض اینکه خود حکومت را تشکیل دهیم، آنرا به هیچ وجهی به این علت انجام نمیدهیم، چون ما خواهان "توصیه" جدائی میباشیم، بلکه برعکس چون ما خواهان تسهیل و تسریع نزدیکی و پیوند دموکراتیک ملل هستیم. ما تمام کوشش خود را برای نزدیکی به مغولها، ایرانیان، هندیها، مصریها و پیوند با آنان بکار خواهیم برد. ما معتقدیم که انجام این امر وظیفه ما و بنفع ماست زیرا در غیر اینصورت سوسیالیسم در اروپا ضربه پذیر خواهد بود. ما کوشش خواهیم کرد که یک، "کمک فرهنگی بلا عوض" - برای اینکه از اصطلاح زیبای سوسیال دموکراتهای لهستان استفاده کرده باشیم - در اختیار این خلقهای عقب افتاده تر و ستم کشیده

تر از ما بگذاریم، یعنی که آنها را در فرا گرفتن بکار برد ماشین آلات جهت تسهیل کار، واگذار به دموکراسی، به سوسیالیسم، یاری رسانیم.

اگر ما خواهان آزادی جدائی برای مغولها، ایرانیان، مصریها و کلیه ملل تحت ستم و نامتساوی الحقوق را بلا استثنا مطالبه میکنیم، نه به این خاطر که چون ما موافق جدائی آنان میباشیم، بلکه تنها به این دلیل، چون ما موافق نزدیکی و پیوند آزاد و آزادانه و مخالف جبری بودن آن هستیم. فقط باین دلیل!

و در اینباره یگانه اختلاف بین دهقان مغول یا مصری و کارگر و دهقان لهستانی و یا فنلاندی بنظر ما در اینست که آخرینها مردمانی با فرهنگی رشد یافته، و در سیاست پیشرفته تر از روسهای بزرگ اند، از نظر اقتصادی مجهزتر و غیره هستند، به همین دلیل آنان مطمئناً بسیار سریع خلقهای خود را - که در حال حاضر از روسهای بزرگ بحق بخاطر نقش جلدائی که در مقابل آنان ایفاء میکنند نفرت دارند- متقاعد خواهند ساخت که بیهوده است که این نفرت را به کارگران سوسیالیست و روسیه سوسیالیست بسط دهند و اینکه تفوق اقتصادی نیز مانند غریزه و آگاهی انترناسیونالیسم و دموکراتیسم، نزدیکی و پیوند بیدرنگ کلیه ملیتها در جامعه سوسیالیستی را ایجاب مینماید. از این نظر که لهستانیها و فنلاندیها مردمانی فوق العاده با فرهنگ میباشند، با احتمال فراوان آنها بسیار سریع درستی این استدلال را در خواهند یافت و جدائی لهستان و فنلاند بعد از پیروزی سوسیالیسم بسیار کوتاه مدت خواهد بود. فلاحین، مغولها و ایرانیان که فرهنگ عقب افتاده ای دارند، احتمالاً برای مدت طولانی تری جدا خواهند بود، لکن ما سعی خواهیم کرد این مدت را همانگونه که گفته شد، بوسیله کمک فرهنگی بلاعوض کوتاه سازیم.

هیچگونه تفاوت دیگری در برخورد ما نسبت به لهستانیها و مغولها وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد. هیچگونه "تضادی" از یک سو بین تبلیغ آزادی جدائی ملتها و اراده قاطع در تحقق بخشیدن به این آزادی زمانیکه ما به حکومت برسیم و از سوی دیگر تبلیغ بنفع نزدیکی و پیوند ملیتها وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد. این آن امری است که، بنابر اعتقاد ما، هر کارگر فکور و هر سوسیالیست واقعی، هر انترناسیونالیست واقعی در مورد مجادله ما با پ. کیوسکی به آن خواند اندیشید. ^{۱۱}*

اساس فکری پ. کیوسکی: اینکه چرا، و قتیکه مجموعه تکامل بسوی پویند ملل میگراید، آزادی حق جدائی ملل را تبلیغ کرد و - همینکه بقدرت رسیدیم - آنرا واقعیت بخشید: همانند رشته سرخی در سرتاسر طول مقاله او چشم میخورد. با همان هدف ما جواب میدهیم که ما دیکتاتوری پرولتاریا را تبلیغ میکنیم و زمانی نیز که به قدرت برسیم بدان تحقق خواهیم بخشید، هر چند که مجموعه تکامل بسوی نابودی هرگونه سلطه قهر آمیز بخشی از جامعه بر...دیگر سیر مینماید. دیکتاتوری سلطه بخشی از جامعه بر مجموعه آنست و در واقع سلطه ای مستقیماً متکی بر قهر. دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه تنها طبقه تا به آخر انقلابی، برای سرنگون ساختن بورژوازی و خنثی نمودن توطئه های ضد انقلابی آن، لازم است. مساله دیکتاتوری پرولتاریا دارای آنچنان اهمیتی است که هر کس آنرا نفی سازد و یا آنرا لفظاً قبول داشته باشد، نمیتواند عضو حزب سوسیال دموکرات باشد. لکن نمیتوان و نمیشود منکر این شد که در بعضی موارد استثنائی به عنوان مثال در دولتی کوچک که دولت بزرگ همسایه اش قبلاً انقلاب سوسیالیستی را انجام داده است، امکان دارد بورژوازی هنگامیکه از بی نتیجهی مقاومتش مطمئن گردد و ترجیح دهد که جان خود را نجات دهد، به طریق صلح آمیزی تحویل دهد. در هر صورت متحمل تر اینست که حتی در دولت های کوچک سوسیالیسم بدون جنگ طبقاتی تحقق پذیر نخواهد بود و بهمین دلیل است که برنامه سوسیال دموکراسی بین المللی باید تنها برسمیت شناختن یک چنین جنگی

^{۱۱} - پ. کیوسکی ظاهراً، بدنبال برخی مارکسیستهای آلمانی و هلندی به تکرار شعار: "از مستعمرات خارج شوید!" بدون اندیشیدن به محتوای تئوریک و مفهوم آن و نیز بدون توجه بخصوصیات مشخص روسیه، اکتفاء نموده است. یک مارکسیست هلندی یا آلمانی چنانچه به شعار "از مستعمرات خارج شوید!" اکتفا نماید- تا حدی- قابل عفو است زیرا اولاً در اغلب کشورهای اروپای غربی مورد خاص استثمار یک ملت مشخصاً استثمار مستعمرات است، و ثانیاً مفهوم "مستعمره" بطور خاصی در این کشورها، روشن، مشخص و در زندگی عادی جا افتاده است.

اما در روسیه؟ خصوصیت روسیه، بدروستی در این است که اختلاف بین "مستعمرات" "ما" و "ملل تحت ستم" "ما" مبهم، و نا مشخص و هنوز جا نیفتاده است!

همان اندازه- مارکسیستی- که بعنوان مثال به آلمانی مینویسد، بخاطر فراموش کردن این خصوصیت روسیه قابل بخشش است، بهمین اندازه پ. کیوسکی قابل عفو خواهد بود. برای یک سوسیالیست روسی که نمیخواهد فقط به تکرار بپردازد، بلکه فکر هم بکند، باید روشن باشد که خواست مطرح ساختن نوعی تفاوت اساسی بین ملل تحت ستم و مستعمرات در رابطه با روسیه بسیار نامعقول خواهد بود.

باشد هر چند که اعمال قهر نسبت به انسانها مطابق خواست ما نیست. همین استدلال (با تغییرات مناسب آن) برای ملت‌ها صادق است. ما طرفدار پیوند آنان می‌باشیم، ولی بدون آزادی حق جدائی در حال حاضر نمیتواند هیچگونه گذاری از پیوند تحمیلی، از سرزمینهای الحاقی، بسوی پیوند آزادانه موجود باشد. ما به ارجحیت عامل اقتصادی- و این کاملاً درست است- واقفیم، لکن با تفسیر نمودن آن بشیوه پ. کیوسکی، مارکسیسم را به کاریکاتوری تبدیل خواهد نمود. در دوران امپریالیسم مدرن، حتی تراستها و بانکها، که بطور یکسانی در رژیم سرمایه داری، پیشرفته اجتناب ناپذیرند، در کشورهای گوناگون از نظر شکل مشخصی که بخود میگیرند یکسان نیستند. بهمین صورت در کشورهای امپریالیستی پیشرفته، آمریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان، اشکال سیاسی علیرغم تشابهی که در اساس با یکدیگر دارند، یکسان نیستند. همین تنوع در راهی که بشریت از امپریالیسم فعلی به انقلاب سوسیالیستی فردا طی خواهد کرد، بظهور خواهد رسید، همه ملت‌ها به سوسیالیسم خواهند رسید، این اجتناب ناپذیر است. لکن همه آنها بشیوه کاملاً یکسانی به سوسیالیسم نمیرسند، بلکه هرکدام ویژگی خاص خود را به این یا آن شکل از دموکراسی، به این یا آن نوع از دیکتاتوری پرولتاریا و به این یا آن آهنگ تغییرات سوسیالیستی جنبه های مختلف زندگی اجتماعی عرضه خواهد کرد. هیچ چیزی از نظر تئوریک متضررانه تر و در عمل مضحکتر از این نخواهد بود که در این باره، "بنام ماتریالیسم تاریخی" آینده را تیره و تار تصویر نمود: اینها چیز دیگری بجز نقاشیهای نقاشیهای مذهبی نخواهند بود. و حتی چنانچه واقعیت نشان بدهد که قبلی از اولین پیروزی پرولتاریای سوسیالیست، تنها یک پانصدم ملل در حال حاضر تحت ستم، آزاد شده و جدائی خود را عملی سازد و اینکه قبلی از آخرین پیروزی پرولتاریای سوسیالیست کره زمین (یعنی در عرض اوضاع متغیری که انقلاب سوسیالیستی حاضر، انجام میپذیرد)، در آن زمان نیز دیده شود که فقط یک پانصدم ملل تحت ستم و آنهم برای یک دوره کوتاه جدا میشود، حتی در اینصورت ما از نظر تئوری، عملی و سیاسی محق هستیم که از هم اکنون، بکارگران توصیه نماییم که آن سوسیالیستهای ملل ستمگر را که آزادی جدائی همه ملت‌های تحت ستم را برسمیت نشناخته و تبلیغ نمی‌نمایند، اجازه ورود به احزاب سوسیال-دموکرات خود ندهند. زیرا در حقیقت، ما میدانیم و نمیتوانیم بدانیم که چه تعداد از ملل تحت ستم در عمل برای ادای سهم ناچیز خود در تنوع اشکال دموکراسی و اشکال گذار به سوسیالیسم، به جدا شدن نیازمندند. اما اینکه نفی آزادی جدائی، در حال حاضر از تمام جهات یک نوع فریبکاری تئوریک و خدمت عملی به شوینیستهای ملل ستم گر میباشد، ما آنرا میدانیم، هر روزه می بینیم و لمس میکنیم.

پ. کیوسکی، در یادداشتی مربوط به قسمتی که ما نقل کرده ایم چنین مینویسد: " ما تاکید میکنیم که از خواست " مخالفت با سرزمینهای الحاقی به نیروی جبر " حتماً پشتیبانی مینمائیم..."

او به هیچ رو به اعلام نظر کاملاً مشخص ما که در تأیید این "خواست" که معادل شناسائی آزادی در تعیین سرنوشت است هیچگونه پاسخ دقیقی هم نمیدهد، و نمیتوان از واژه "ملحقات" بدون بسط دادن آن به آزادی در تعیین سرنوشت تعریف صحیحی بدست داد! او بدون شک تصور میکند که در یک مباحثه اعلام داشتن ترها و خواستهائی بدون آنکه نیازی به اثبات آنها باشد، کافی است!

... او ادامه میدهد " بطور کلی، در آنچه مربوط به یک سلسله از مطالباتی میشود که آگاهی پرولتاریا را بر علیه امپریالیسم تشدید مینماید، ما آنها را بطور کامل و در محتوی منفی آن میپذیریم، زیرا یافتن محتوی مثبت متناسب آن، تا زمانی که در این نظام حاضر هستیم، کاملاً غیر ممکن است. بر علیه جنگ، ولی نه برای یک صلح دموکراتیک..."

این از اولین تا آخرین کلمه اشتباه است. مولف قطعنامه ما در باره " پاسیفیسم و شعار صلح" (صفحات ۴۴-۴۵ جزوه سوسیالیسم و جنگ) *^{۱۲} خوانده و تصور میکنم حتی آنرا مورد تأیید قرار داده است، لکن ظاهراً آنرا نفهمیده است. ما موافق یک صلح دموکراتیک هستیم، ما به کارگران فقط در مقابل این دروغ که در شرایط امروزی و حکومت‌های بورژوائی این " امر بدون یکسری از انقلابات"، همانطور که در قطعنامه می‌آید، هشدار باش میدهیم. ما اعلام کرده ایم که انجام تبلیغات " انتزاعی" برای صلح، یعنی تبلیغاتی بدون در نظر گرفتن ماهیت حقیقی طبقاتی و دقیق تر: ماهیت امپریالیستی حکومت‌های فعلی کارگران میباشد. ما بطور روشنی در تزه‌های روزنامه "سوسیال دموکرات" (شماره ۴۷) اعلام داشته ایم که حزب ما چنانچه انقلاب آنرا در طول جنگ حاضر " به قدرت برساند، بیدرت صلح دموکراتیکی را به کلیه کشورهای در حال جنگ پیشنهاد خواهد کرد*

^{۱۲} رجوع شود به کلیات آثار لنین جلد ۲۱ "سوسیالیست و جنگ".

اما پ. کیوسکی با متقاعد ساختن خود و دیگران که "تنها" مخالف آزادی در حق خود تعیینی است و بطور کلی بهیچوجه مخالف دموکراسی نیست، تا به آن حد تنزل میکند که میگوید ما " موافق یک صلح تموکراتیک نیستیم ". آیا واقعا عجیب نیست؟

لکن پ. کیوسکی که به خود و دیگران اطمینان میدهد، او "تنها" بر علیه حق تعیین سرنوشت است و نه اینکه کلا بر علیه دموکراسی، تا بدان درجه تنزل میکند که میگوید: "ما طرفدار صلحی دموکراتیک نیستیم ". جالب توجه است، آیا چنین نیست؟

برخورد به هریک از مثالهای بعدی که پ. کیوسکی میآورد بیهوده است، زیرا اتلاف وقت برای رد نمودن اشتباهات همانگونه منطقی بی محتوا که هر خواننده ای را به خنده و امیدارد، ارزشی ندارد. سوسیال دموکراسی هیچگونه شعار "منفی" نداشته و نمیتواند داشته باشد که تنها در "حدت شعور پرولتاریا بر علیه امپریالیسم" بکار آید، بدون آنکه همزمان پاسخی به اینکه: سوسیال دموکراسی هر گاه خود بقدرت برسد مساله مربوطه را چگونه حل خواهد نمود، بدهد. شعاری "منفی" که فاقد پاسخ معین مثبتی باشد، آگاهی را "حدت" نمیخشد، بلکه آنرا کند میکند، زیرا چنین شعاری پرت و پلائی پوچ، فریادی تو خالی و سخنرانی شیوای بی محتوایی بیش نیست.

پ. کیوسکی تفاوت مابین شعار هائیرا که "نافی" معایب سیاسی، معایب اقتصادی اند یا آنها را نشان میدهند، درک نکرده است. این تفاوت در اینست که برخی از معایب اقتصادی، بدون وابستگی به نوع روبنای سیاسی سرمایه داری، البته مختص سرمایه داریند، تفاوت در اینست که بدون از بین بردن سرمایه داری، از بین بردن این عیوب از نظر اقتصادی "امکان ناپذیرند"، که هیچگونه مثالی برای اینگونه نابودی نمیتواند ارائه گردد.

معایب سیاسی برعکس در انحراف از دموکراسی که از نظر اقتصادی "بربنیان نظام موجود" یعنی سرمایه داری امکان پذیرند، بخشی در این دولت و بخشی دیگر در دولتی دیگر، موجودند، مرتبا دیده میشود که مولف درست شرایط عام تحقق پذیری دموکراسی را کلاً نفهمیده است.

این امر در مساله طلاق صادق میباشد. به خواننده یادآور میشود که این مساله در بحث بر سر مساله ملی ابتدا از جانب روزالوکزامبورگ مطرح گردید. او عقیده داشت که در دفاع از خود مختاری در درون دولت (منطقه، استان و غیره)، ما مرکزیت طلبان سوسیال دموکرات باید خواهان محول نمودن تصمیم گیری در مهمترین مسائل دولت که قانونگذاری در باره حق طلاق نیز که از موارد آنست، به قدرت دولتی مرکزی، باشیم.

مثال حق طلاق بوضوح نشان میدهد که بدون مطالبه فوری و کامل آزادی حق طلاق نمیتوان دموکرات و سوسیالیست بود، زیرا فقدان این آزادی بمعنای قید و بند اضافی برای جنسیت تحت ستم، برای زن است. البته درک این مطلب بهیچ وجه مشکل نیست که برسمیت شناختن آزادی حق جدائی از مرد، دعوت همه زنان به ترک مرد انشان نمیشد! پ. کیوسکی "مخالفت میکند".

"این حق" (حق طلاق)، "اگر در این موارد" (مواردی که زن مایل بترک مرد باشد) "زن قادر به تحقق نباشد، به چه شکلی در خواهد آمد؟ یا اگر این تحقق پذیری به اراده اشخاص ثالثی یا بدتر از آن به اراده خواستاران ازدواج با او بستگی داشته باشد؟ آیا آنگاه ما بدنبال اعلام یک چنین حقی روان خواهیم گشت؟ مسلما نه".

این مخالفت نشان میدهد که رابطه بین دموکراسی و سرمایه داری حتی یکزهره هم درک نشده است. در سرمایه داری آنچنان مناسباتی- نه بمنابا موارد نادر، بلکه بمنابا پدیده های نمونه وار- حاکمند که "تحقق پذیری" حقوق دموکراتیک طبقات تحت ستم را برای آنان غیر ممکن میسازد. حق طلاق در جامعه سرمایه داری در اثر موارد غیر قابل تحقق خواهد بود، زیرا جنسیت تحت ستم از لحاظ اقتصادی اسپر گشته است، زیر زن در سرمایه داری- دموکراسی و هر شکلی هم که میخواهد باشد- "برده خانگی است"، برده ای محصور در اتاق خواب، اتاق بچه ها و آشپزخانه است. حق انتخاب وکلای خلقی، کارمندان یا آموزگاران، هیئت منصفه "خودی" و غیره در نتیجه اسارت اقتصادی کارگران و دهقانان در سرمایه داری در غالب موارد نیز غیر قابل تحقق میباشد.

همین امر در مورد جمهوری دموکراتیک معتبر است: برنامه ما آنرا بعنوان "حکومت خود خلق" اعلام میدارد، با وجودیکه همه سوسیال دموکراتها بخوبی میدانند که در سرمایه داری حتی خود جمهوری دموکراتیک تنها به سبیل چرب کنی کارمندان توسط بورژوازی و به اتحاد بین بورس و حکومت منجر میگردد.

تنها افرادی که به هیچوجه توانائی فکر کردن ندارند یا به هیچ وجه اطلاعی از مارکسیسم ندارند، میتوانند از آن چنین نتیجه گیری کنند: پس جمهوری، آزادی حق طلاق، دموکراسی، آزادی حق تعیین سرنوشت ملیتها هیچ ارزشی ندارد! ولی مارکسیستها میدانند که دموکراسی سیستم طبقاتی را از بین نمیببرد، بلکه فقط مبارزه طبقاتی را خالصتر، گسترده تر،

واضح تر و براتر میگرداند و این همان چیزی است که ما بدان نیازمندیم. هر چه آزادی طلاق کاملتر باشد، برای زن واضح تر میگردد که سر چشمه "بردگی خانگی" او سرمایه داری است و نه فقدان حقوق. هر چه نظام دولتی دموکراتیکتر باشد برای کارگران روشنتر میگردد که پایه بدبختی آنها سرمایه داری است و نه فقدان حقوق. هر چه تساوی حقوق ملل کاملتر باشد (این تساوی بدون آزادی جاداشدن کامل نیست)، برای کارگران ملت تحت ستم روشنتر میگردد که اشکال اساسی سرمایه داری است و نه فقدان حقوق، و الا آخر.

تکرار مجدد و مکرر الفبای مارکسیسم شرم آور است ولی وقتی که پ. کیوسکی آنرا نمیشناسد، چه باید کرد؟ پ. کیوسکی در مساله طلاق بهمان ترتیبی صحبت میکند - تا اندازه ای که به خاطر میآید در "گولوس" (۱۶) پاریس- که یکی از دبیران امور خارجه کمیته تشکیلات (۱۷) اظهار کرده است:

سمکوسکی استدلال مینمود: آزادی حق طلاق مطمئناً دعوت همه زنان به ترک شوهرانشان نمیشناسد، لیکن هرگاه سعی شود به زنی ثابت گردد که کلیه مردان دیگر از شوهر خانم مزبور بهترند، پس بخودی خود نتیجه همان خواهد شد!! سمکوسکی در استدلال خویش فراموش نمود که یک دیوانگی به وظایف یک فرد سوسیالیست و دموکرات را خدشه وارد نمیسازد. اگر سمکوسکی زنی را متقاعد کند که همه مردان دیگر بهتر از شوی او میباشند، کسی در آنصورت آنرا بعنوان خدشه دار نمودن وظایف یک فرد دموکرات نخواهد پنداشت، حداکثر گفته خواهد شد: احزاب بزرگ خالی از وجود دیوانگان نیستند! اما اگر سمکوسکی بخاطرش خطور کند و از کسی دفاع بنماید که آزادی حق طلاق را مثلاً بر علیه زن خود که خواستار متارکه با اوست مردود می شمارد و بدان خاطر دادگستری، پلیس یا کلیسا را به یاری میطلبد: و او را دموکرات بنامد، آنگاه تصور میکنیم که - حتی اکثر همکاران سمکوسکی در دبیرخانه خارجی با وجودیکه در زمره بهترین سوسیالیستها میباشند با او همبستگی نخواهند نمود.

هم سمکوسکی و هم پ. کیوسکی که در باره طلاق "سخن رانده اند" نشان داده اند که مساله را نفهمیده اند و از کنار اصل جریان رد شده اند: درست مانند کلیه حقوق دموکراتیک حق طلاق بدون هیچ استثنائی در سرمایه داری به سختی تحقق پذیر است، و دارای خصیلتی مشروط، محدود و صوری است و با وجود این یک سوسیال دموکرات اصیل کسانیرا که این حق را منتفی میدانند نه تنها سوسیالیست، حتی سوسیال دموکرات تلقی نخواهد کرد. و این جوهر جریان میباشند. سراسر "دموکراسی" عبارت از اعلام نمودن و به تحقق در آوردن "حقوقی" است که در سرمایه داری بسیار محدود و بسیار مشروط میتوانند تحقق یابند، ولی بدون این اعلام و بدون مبارزه مستقیم و بلافاصله بخاطر این حقوق، بدون آموزش توده ها با روحیه چنین مبارزه ای سوسیالیسم امکان ناپذیر است.

پ. کیوسکی آنرا نفهمیده است. مساله اصلی را نیز در مقاله اش که شامل موضوع مخصوص او یعنی مساله: سوسیال دموکراتها چگونه ستم ملی را از بین خواهند برد؟ میگردد، به کناری گذارده است.

پ. کیوسکی تنها به عبارت پردازی اکتفا کرده است، مثلاً چطور "دنیا غرق در خون" میگردد... (چیزیکه ربطی به جریان ندارد). عملاً فقط یکراه باقیست: انقلاب سوسیالیستی حلال کلیه مسائل خواهد بود! یا همانطور که گاهی اوقات طرفداران پ. کیوسکی ابراز میدارند: حق تعیین سرنوشت در سرمایه داری غیر ممکن و در سوسیالیسم زائد است. از نظر تئوریک این برداشتی نامعقول، از نظر عملی - سیاسی شوونیستی میباشند. این برداشت شاهدهی است بر اینکه اهمیت دموکراسی درک نمیگردد. سوسیالیسم بنا به دو نظر بدون دموکراسی امکان ناپذیر است:

۱- هرگاه پرولتاریا با توسل به مبارزه بخاطر دموکراسی خود را برای انقلاب آماده نسازد.
۲- بدون تحقق بخشیدن کامل دموکراسی سوسیالیسم پیروزمند قادر نمیشود پیروزی خود را به کرسی بنشانند و زوال دولت برای بشریت بصورت واقعیت در بیاید.

لذا وقتی گفته میشود: در سوسیالیسم حق خود تعیینی زائد نیست، بهمان اندازه مزخرف و آشفته فکری ناگواری است که مثلاً ابراز گردد که در سوسیالیسم دموکراسی زائد است.

حق خود تعیینی در سرمایه داری بطور کلی غیر ممکن تر از دموکراسی در سرمایه داری نیست، و این بهمان اندازه زائد است که کلاً دموکراسی در سوسیالیسم هست.

انقلاب اقتصادی شرایط لازمه نابودی کلیه اشکال استعمار سیاسی را بوجود میآورد. درست بهمین سبب وقتیکه مساله بر سر: چگونگی از بین بردن ستم ملی است، اکتفای اشاره به انقلاب اقتصادی غیر منطقی است، غلط است. بدون انقلاب اقتصادی نمیتوان آنرا از میان برداشت. درست است. لکن اکتفا نمودن به آن - "اکنونیسم" امپریالیستی مضحک و بی مایه ای بیش نیست.

بایستی تساوی حقوق ملی را بر قرار ساخت: "حقوق" متساوی کلیه ملیتها را اعلام داشت، تدوین نمود و به تحقق در آورد. همه با آن توافق دارند بجز پ. کیوسکی. در اینجا اما این سؤال: آیا نفی حق دولت ملی خودی نفی حق تساوی نیست؟ پیش میآید و از کنارش گذشته میشود. مسلماً که چنین است. و دموکراسی پیگیر یعنی دموکراسی سوسیالیستی این حق را که بدون هیچ راهی جهت نزدیکی آزادانه و پیوند ملل موجود نیست، اعلام میدارد، تدوین و به تحقق در میآورد.

۷- پایان و شیوه‌های آکسنیسی

ما هنوز به استدلالات پ. کیوسکی نپرداخته ایم. بررسی کلیه آنها یعنی نوشتن مقاله ای که پنج برابر طولانی تر از این باشد، زیرا حتی یک استدلال صحیح نمیتوان از او یافت. تنها چیزدرستی که نزد او یافت میشود- آنهم بشرطیکه ارقام آن صحیح باشند- یادداشتی در باره ارقام مربوط به بانکها است.

کلیه استدلالات دیگرش تحمل ناپذیر، مبهم، درهم و برهم و مملو از عباراتی است مثل "تیرک را برتن لرزان فرود آورد"، " ما نه تنها قهرمانان پیروزمند را محاکمه خواهیم کرد، بلکه آنها را بمرگ و نابودی نیز محکوم خواهیم ساخت"، "دنیای جدید از وحشتناکترین تشنجهای زائیده خواهد شد"، "سخن از منشور و حقوق از اعلام آزادی خلقها نخواهد بود، بلکه سخن از برقراری روابط واقعا آزاد، از هم گسستن بردگی صدها ساله، از محو استثمار اجتماعی بطور عام و ستم ملی بطور خاص خواهد بود" والا آخر و غیره.

این عبارت پردازیها پرده از دو "امر" برمیدارند و آنرا بر ملا میسازند: ابتدا پایه فکری آنها "ایده" اکونومیسم امپریالیستی است. کاریکاتوری بهمان اندازه ناهنجار از مارکسیسم و عدم درکی بهمان قیاس ناکاملی از مناسبات بین سوسیالیسم و دموکراسی است، همانطوریکه "اکونومیسم" بی نوای سالهای ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۲ بود.

در ثانی در این عبارت پردازیها بوضوح تکرار شیوه های آکسنیسی را مشاهده میکنیم و لازم است که تامل خاصی به آن شود، چون پ. کیوسکی بند ویژه ای از مقاله اش را از اول تا به آخر فقط براین شیوه ها پایه گذاری نموده است (فصل دوم، بند ه: "موقعیت خاص یهودیان").

قبلاً بلشویکها در کنگره لندن ۱۹۰۷ بارها وجه تمایز خود را از آکسنیسی اعلام داشتند، وقتی هم که او استدلالات تئوریک را با گرفتن قیافه های مبلغ تهیج گر پاسخ میگفت و اصلاً بدون بیان مطلب و با عبارات پرسرو صدا در مورد شکلی از اشکال چپاول و استثمار در سالن فریاد برمیآورد، نمایندگان ما دیگر عادت به گفتن: "آهان، الان داد و فریاد بلند میشود"، کرده بودند.

درست چنین "داد و فغانی" را ما از پ. کیوسکی میشنویم. چون او نمیداند که به یک سلسله از مسائل و اندیشه های مستدل در تزیینات ما چگونه پاسخ دهد، قیافه مبلغ تهیج گر بخود میگیرد، شروع به فریاد زدن مینماید و عباراتی چند در مورد استثمار یهودیان برزبان میآورد، با وجودیکه باید برای هر انسان کمی متفکر روشن باشد که نه مساله یهودیان بطور عام نه هم اینهمه "داد و فغان" پ. کیوسکی کوچکترین ربطی به موضوع ندارد.

نوشته شده در اوت تا اکتبر ۱۹۱۶.

نخستین بار در ۱۹۲۴ در مجله "سوسدا" (ستاره)

شماره های ۱ و ۲ به امضای و. لنین منتشر گشت

ترجمه از متن آلمانی- کلیات آثار و. ای لنین جلد ۲۳.

برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی

(۱۸)

در هلند، اسکاندیناوی و سوئیس از میان سوسیال دموکراتهای انقلابی، که بر ضد اکاذیب سوسیال شوونیستها راجع به "دفاع از میهن" در جنگ امپریالیستی فعلی مبارزه مینمایند، نغمه هائی بگوش میرسد مبنی بر اینکه ماده جدیدی در باره "خلع سلاح" جانشین ماده قدیمی برنامه حداقل سوسیال دموکراسی در باره "میلیس" یا "تسلیح مردم" گردد. روزنامه "انترناسیونال جوانان" در اطراف این مساله باب مباحث را گشوده و در شماره سوم خود سر مقاله ای بنفع خلع سلاح درج نموده است. متأسفانه ما در تزه‌های نوین ر. گریم هم گذشته نسبت به ایده "خلع سلاح" مشاهده مینمائیم. در مجله های "زندگی نوین" و "نوید" نیز باب مباحثه گشوده شده است. اینکه نظریات مدافعین خلع سلاح را از نزدیک بررسی نمائیم.

۱

برهان اساسی عبارت از اینست که خواست خلع سلاح واضح ترین، قطعی ترین و پیگیرترین مظهر مبارزه برضد هر گونه میلیتاریسم و هرگونه جنگ است.

ولی گمراهی اساسی طرفداران خلع سلاح در همین بحران اساسی است. سوسیالیستها، چنانچه از سوسیالیست بودن خود دست نکشیده باشند نمیتوانند با هر نوع جنگی مخالف باشند.

اولاً سوسیالیستها هرگز مخالف جنگهای انقلابی نبوده و نمیتوانند باشند. بورژوازی کشورهای "معظم" امپریالیستی سراپا جنبه ارتجاعی بخود گرفته است و جنگی را که اکنون این بورژوازی بدان مشغولست ما یک جنگ ارتجاعی، برده داری و جنایتکارانه میدانیم. ولی در مورد جنگ برضد این بورژوازی قضیه از چه قرار است: مثلاً در مورد جنگی که ملت‌های مورد ستم این بورژوازی یعنی ملت‌های وابسته به مستعمره این بورژوازی برای رهائی خود میکنند؟ در تزه‌های گروه "انترناسیونال" در بند پنجم چنین میخوانیم: "در عصر این امپریالیست لجام گسیخته دیگر وقوع هیچگونه جنگ ملی امکان پذیر نیست" - این نکته مسلماً نادرست است.

تاریخ قرن بیستم، این قرن "امپریالیسم لجام گسیخته"، پر از جنگهای مستعمراتی است. ولی آنچه را که ما اروپائیا، ما ستمگران امپریالیستی اکثریت ملت‌های جهان با شوینیسم پلید اروپائی ذاتی خود "جنگ مستعمراتی" مینامیم، اغلب همان جنگهای ملی یا قیام‌های ملی این ملل ستمکش است. اتفاقاً یک از مهمترین خصوصیات امپریالیسم اینست که سیر تکامل سرمایه داری را در عقب مانده ترین کشورها تسریع نموده و بدین طریق بر وسعت دامنه مبارزه بر ضد ستمگری ملی

میافزاید و آنرا حدت میبخشد. این یک واقعیتی است. و از اینجا ناگزیر این نتیجه بدست می‌آید که امپریالیسم باید در موارد عدیده موجب پیدایش جنگهای ملی بشود. یونی‌ئوس (۱۹) که در جزوه خود از "تزه‌های" نامبرده دفاع مینماید، میگوید در عصر امپریالیستی هر نوع جنگ ملی بر ضد یکی از دولتهای معظم سرمایه داری به دخالت دولت دیگری منجر میشود که با اولی رقابت میکند و خود نیز دولت معظم امپریالیستی است و بدین طریق هر جنگ ملی به جنگ امپریالیستی مبدل میگردد. ولی این برهان هم نادرست است. چنین چیزی ممکن است، ولی نه همیشه. بسیاری از جنگهای مستعمراتی در سالهای ۱۹۰۰-۱۹۱۴ از طریق دیگری بوقوع پیوسته است. و اصولاً خنده آور است اگر بگوئیم مثلاً پس از جنگ فعلی، چنانچه در نتیجه آن کشورهای محارب بکلی از پای در آیند "ممکن نیست"، "هیچگونه" جنگ ملی، طریخواهانه و انقلابی از طرف مثلاً چین به اتفاق هندوستان، ایران سیام و غیره بر ضد دول معظم بوقوع پیوندد.

نفی هر نوع امکان وقوع جنگهای ملی در شرایط امپریالیسم از نظر تئوری غلط از لحاظ تاریخی اشتباه آشکار و از لحاظ عملی برابر است با شوینیسیم اروپائی: "ما که متعلق به ملت‌های هستیم که صدها میلیون از افراد اروپا، آفریقا، آسیا و غیره در چنگ ستم آنهاست باید به ملت‌های ستمکش بگوئیم که جنگ آنها بر ضد ملت‌های "ما" غیر ممکن است". ثانیاً جنگهای داخلی نیز جنگ است. کسیکه مبارزه طبقات را قبول دارد نمیتواند جنگهای داخلی را که در هر جا معه طبقاتی بمثابه ادامه و تکامل و تشدید طبیعی و در موارد مخصوص اجتناب ناپذیر مبارزه طبقاتی است قبول نداشته باشد. تمام انقلابهای کبیر موید این اصلند. نفی یا فراموش نمودن جنگهای داخلی معنایش دچار شدن به منتهی درجه اپورتونیسیم و عدول از انقلاب سوسیالیستی است.

ثانیاً سوسیالیسم پیروزمند در یک کشور، به هیچ وجه دفعتاً هر جنگی را بطور کلی از بین نمی‌برد. برعکس وقوع آنرا محتمل می‌شود. تکامل سرمایه‌داری در کشورهای مختلف بطور بی‌نهایت ناموزونی انجام می‌گیرد، طور دیگری هم در شرایط تولید کالائی نمی‌تواند باشد. از اینجا یک نتیجه مسلم و قطعی بدست می‌آید: سوسیالیسم نمی‌تواند در آن واحد در تمام کشورها پیروزمند گردد. سوسیالیسم ابتدا در یک یا چند کشور پیروز خواهد شد و بقیه تا مدت زمانی در دوران بورژوازی و یا ماقبل بورژوازی باقی خواهند ماند. این امر ناچار نه تنها موجب اصطکاک خواهد گردید، بلکه بورژوازی سایر کشورها را وادار به کوشش مستقیم برای قلع و قمع پرولتاریای پیروزمند کشور سوسیالیستی خواهد نمود. در چنین مواردی جنگ از طرف ما مشروع و عادلانه است. این جنگ در راه سوسیالیسم یعنی در راه رهائی ملت‌های دیگر از قید بورژوازی است. انگلس که در برنامه مورخه ۱۲ سپتامبر سال ۱۸۸۲ خود به کائوتسکی، وقوع "جنگهای تدافعی" سوسیالیسم پیروز شده را صریحاً ممکن می‌شمارد، کاملاً محق است. منظور او همان دفاع پرولتاریای پیروزمند بر ضد بورژوازی سایر کشورها بود.

جنگ فقط زمانی غیر ممکن می‌گردد که ما بورژوازی را نه تنها در یک کشور، بلکه در تمام کشورها سرنگون سازیم و بطور قطع بر آن غالب آئیم و از آن سلب مالکیت نمائیم. از نقطه نظر علمی سراپا غلط و کاملاً ضد انقلابی است اگر آنچه را که اتفاقاً از همه مهمتر است یعنی سرکوب مقاومت بورژوازی را - که دشوارترین کارها و در واقع انتقال به سوسیالیسم بیش از همه مستلزم مبارزه است - نادیده انگاریم یا روی آن سایه بیفکنیم. کشیشان "اجتماعی" و اپورتونیسیت‌ها همیشه برای خیالیافی در باره سوسیالیسم مسالمت‌آمیز آتیه آماده‌اند ولی فرق آنها با سوسیال دموکراتهای انقلابی اتفاقاً در همین است که نمی‌خواهند در باره مبارزه شدید طبقاتی و جنگهای طبقاتی به منظور عملی نمودن این آینده درخشان، تفکر و تعمق نمایند.

ما نباید بگذاریم با حرف اغفالمان نمایند. مثلاً مفهوم "دفاع از میهن" برای خیلی‌ها نفرت انگیز است، زیرا اپورتونیسیت‌های علنی و کائوتسکیست‌ها به کمک آن دروغ بورژوازی را در جنگ غارتگرانه فعلی استتار و پرده پوشی می‌نمایند. این یک واقعیتی است. ولی از این واقعیت چنین نتیجه نمی‌شود که ما باید از تفکر در باره اهمیت شعارهای سیاسی دست بکشیم. "دفاع از میهن" را در جنگ فعلی فقط و فقط وقتی می‌توان تصدیق کرد که جنگ "عادلانه" یعنی مطابق با مصالح پرولتاریا باشد، زیرا هیچ جنگی امکان هجوم را منتفی نمی‌سازد. سفاهت صرف بود هر آینه "دفاع از میهن" از طرف ملل ستمکش در جنگ آنها بر ضد دولتهای بزرگ امپریالیستی یا از طرف پرولتاریای پیروزمند، در جنگ وی بر ضد فلان گالیفه* دولت بورژوازی نفی می‌شد.

از نقطه نظر تئوری کاملاً اشتباه بود هر آینه فراموش می‌شد هر جنگی فقط ادامه سیاست با وسائل دیگر است: جنگ امپریالیستی فعلی ادامه سیاست امپریالیستی دو گروه از کشورهای بزرگ است و این سیاست معلول مجموعه مناسبات عصر امپریالیستی بوده و از آن نیرو می‌گیرد. ولی همان عصر ناگزیر باید موجب پیدایش سیاست مبارزه بر ضد

ستمگری ملی و سیاست مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی گردد و به آن نیرو بخشد و بهمین جهت اولاً قیامها و جنگهای ملی انقلابی و ثانیاً جنگها و قیامهای پرولتاریا بر ضد بورژوازی و ثالثاً وحدت هر دو نوع جنگهای انقلابی و غیره را ممکن و ناگزیر سازد.

۲

ملاحظه کلی زیر نیز باین مطلب افزوده میشود.

طبقه زحمتکشی که برای آموختن طرز استعمال اسلحه و بدست آوردن آن نکوشد فقط شایسته آنست که باوی همانند برده رفتار کنند. زیرا اگر ما به پاسیفیست های بورژوا و یا اپورتونیست میدل نشده باشیم نمیتوانیم این نکته را فراموش نمائیم که در جامعه طبقاتی زندگی میکنیم و جز مبارزه طبقاتی راه خروج دیگری از آن وجود ندارد و نمیتواند داشته باشد. در هر جامعه طبقاتی، اعم از اینکه بنایش بر بردگی یا سرواژ و یا، مانند امروز، بر کارمزدوری، در هر حال طبقه ستمگر مسلح است. نه تنها ارتش دائمی فعلی، بلکه میلیس (ارتش توده ای) فعلی نیز - حتی در دموکراسی ترین جمهوریهای بورژوازی مثل سوئیس - تسلیح بورژوازی بر ضد پرولتاریاست. این حقیقت آنقدر ساده و روشن است که تصور نمیرود به مکت در روی آن نیازی باشد. همینقدر کافیسیت یاد آور شویم که چگونه در کشورهای سرمایه داری از ارتش بر ضد اعتصاب کنندگان استفاده میشود.

تسلیح بورژوازی بر ضد پرولتاریا یکی از بزرگترین، اساسی ترین و مهمترین واقعیات جامعه معاصر سرمایه داری است. آن وقت در مقابل یک چنین واقعیتی به سوسیال دموکراتهای انقلابی پیشنهاد میشود "خواست"، "خلع سلاح" مطرح نمایند. این کاملاً برابر است با عدول کامل از نقطه نظر مبارزه طبقاتی و دست کشیدن از هر اندیشه انقلابی. شعار ما باید: تسلیح پرولتاریا برای پیروزی بر بورژوازی، سلب مالکیت از آن و خلع سلاح آن باشد. این یگانه تاکتیک ممکن طبقه انقلابی و تاکتیکی است که از تکامل عینی میلیتاریسم سرمایه داری ناشی شده و معلول این تکامل است. پرولتاریا فقط پس از آنکه بورژوازی را خلع سلاح نمود میتواند، بدون خیانت به وظیفه تاریخی - جهانی خود، اصولاً هر نوع سلاحی را دور اندازد و شکی نیست که پرولتاریا همین کار را هم خواهد کرد ولی - فقط آنوقت و به هیچ وجه نه زودتر از آن.

اگر جنگ کنونی در بین سوسیالیستهای مسیحی مرتجع و خرده بورژوازی های ندبه و زاری کن فقط دهشت و هراس و فقط انزجار از هر نوع استعمال اسلحه، خونریزی، مرگ و غیره تولید میکند، ما در مقابل آن باید بگوئیم جامعه سرمایه داری همیشه دهشت بی پایان باری برای این جامعه تهیه مینماید دلیلی نیست که نومید شویم. و حال آنکه به میان کشیدن "خواست"، "خلع سلاح" - یا بعبارت صحیحتر آرزوی خلع سلاح - در یک چنین نوعی که نیروهای خود بورژوازی در برابر چشم همه موجبات را برای یگانه جنگ مشروح و انقلابی یعنی جنگ داخلی بر ضد بورژوازی امپریالیستی فراهم مینمایند - از لحاظ معنای واقعی خود، چیزی نیست جز مظهر یاس و نومیدی.

هر کس بگوید این یک تئوری دور از زندگی است ما دو واقعیت تاریخی - جهانی را به وی یاد آور خواهیم شد: نقش تراستها و کار زنان در کارخانه ها از یکطرف و کمون سال ۱۸۷۱ و قیام دسامبر سال ۱۹۰۵ در روسیه از طرف دیگر.

کار بورژوازی عبارت است از بسط و توسعه تراستها کشاندن کودکان و زنان به کارخانه ها، شکنجه و عذاب آنان در آنجا، فاسد نمودن آنان و محکوم کردنشان به منتهای فقر و نیاز. ما "خواهان" چنین بسط و توسعه ای نیستیم و از آن "پشتیبانی" نکرده، بلکه علیه آن مبارزه مینمائیم. ولی چگونه مبارزه میکنیم؟ ما میدانیم تراستها و کار زنان در کارخانه ها پدیده هائی مترقی هستند. ما نمیخواهیم بعقب یعنی بسوی صنایع دستی و سرمایه داری ما قبل انحصاری و بدورانیکه زنان بکار خانگی مشغول بودند باز گردیم. از طریق تراستها و غیره به پیش و از آن نیز پا فراتر نهاده و به سوی سوسیالیسم.

این استدلال، با تغییرات لازمه، در مورد نظامی کردن فعلی مردم نیز صدق میکند. امروز بورژوازی امپریالیست نه تنها کلیه مردم، بلکه، جوانان را نیز نظامی میکند. فردا شاید به نظامی کردن زنان نیز اقدام نماید. ما باید در این باره بگوئیم: چه بهتر. هر چه سریعتر به پیش، هر قدر این عمل سریعتر باشد بهمان نسبت نیز قیام مسلحانه بر ضد سرمایه داری نزدیکتر میگردد. اگر سوسیال دموکراتها نمونه کمون را فراموش نکرده باشند، چگونه، میتوانند از نظامی کردن

جوانان و غیره ترس بخود راه دهند؟ این یک "تئوری دور از زندگی" نیست، این آرزو نیست، بلکه واقعیت است. و حقیقتا خیلی بد بود اگر، سوسیال دموکراتها، علیرغم کلیه واقعیات اقتصادی و سیاسی، در این مورد بخود شک و تردید راه میدادند که عصر امپریالیستی و جنگهای امپریالیستی ناگزیر باید به تکرار این واقعیت منجر گردد. یکی از بورژواهای ناظر جریانات کمون در ماه مه سال ۱۸۷۱ در یکی از روزنامه های انگلیسی چنین نوشته بود: "اگر ملت فرانسه فقط از زنان تشکیل میشد چه ملت دهشتناکی از کار در میآمد". زنان و کودکان از سیزده سال ببالا در موقع کمون دوش بدوش مردان میجنگیدند. در نبردهای آتیه برای سرنگون ساختن بورژوازی نیز جز این نخواهد بود و هنگامیکه بورژوازی خوب مسلح شده کارگران بد مسلح شده یا بی سلاح را مورد شلیک قرار خواهند داد، زنان پرولتار دست روی دست گذاشته و مانند سال ۱۸۷۱ دست به سلاح خواهند برد و از ملتهای مرعوب فعلی - یا بعبارت صحیحتر از جنبش کارگری فعلی که اپورتونیستها بیش از دولت سازمان آنرا مختل ساخته اند- بدون شک، دیر یا زود، ولی مطلقا بدون شک، اتحاد بین المللی پرولتاریای انقلابی "ملتهای دهشتناک" بوجود خواهد آمد.

امروز نظامی کردن در تمام شئون زندگی اجتماعی رخنه میکند. امپریالیسم عبارتست از مبارزه شدید دولتهای بزرگ برای تقسیم و تجدید تقسیم جهان و بهمین جهت هم ناگزیر باید در کلیه کشورها خواه بیطرف و خواه کوچک بطور روز افزونی نظامی کردن را تشدید نماید. ولی زنان پرولتاریا در مقابل این عمل چه خواهند کرد؟؟ آیا فقط به هر جنگی و هر چیزی که به جنگ مربوط است لعنت خواهند فرستاد و فقط مطالبه خلع سلاح خواهند نمود؟ زنان طبقه ستمکش که طبقه واقعا انقلابی است هرگز به چنین نقش ننگینی تن نخواهد داد. آنها به فرزندان خود خواهند گفت: "تو بزودی بزرگ خواهی شد. بتو اسلحه خواهند داد. بگیر و عملیات نظامی را بخوبی بیاموز. این علم برای پرولتاریا ضروری است، اما نه برای آنکه نظیر جنگ کنونی و طبق نصایحی که خائنین سوسیالیسم به تو میکنند آنرا بر ضد برادران خود یعنی کارگران سایر کشورها بکار بری، بلکه برای آنکه بر ضد بورژوازی کشور خود مبارزه کنی و به استثمار و فقر و جنگ نه از طریق تمایلات حسنه بل از طریق پیروزی بر بورژوازی و خلع سلاح آن، خاتمه دهی".

اگر از اجرای یک چنین تبلیغات و بویژه یک چنین تبلیغاتی در مورد جنگ فعلی، امتناع گردد، در این صورت بهتر است کلمات پر آب و تاب در باره سوسیال دموکراسی و انقلاب سوسیالیستی و جنگ بر ضد جنگ به هیچ وجه برزبان رانده نشود.

۳

هواداران خلع سلاح با ماده "تسلیح مردم" در برنامه اظهار مخالفت مینمایند زیرا بنا به ادعای آنها گویا خواست اخیر با سهولت بیشتری راه را برای گذشت نسبت به اپورتونیسیم هموار میکند. ما فوقا مهمترین نکات یعنی رابطه خلع سلاح با مبارزه طبقاتی و انقلاب اجتماعی را مورد بررسی قرار دادیم. حال موضوع رابطه میان خواست خلع سلاح و اپورتونیسیم را مورد بررسی قرار میدهیم. یکی از مهمترین دلایل غیر قابل پذیرش بودن این خواست همانا اینست که خواست مزبور و توهمات ناشی از آن ناگزیر موجب ضعف و ناتوانی مبارزه ما با اپورتونیسیم میگردد.

شکی نیست این مبارزه مهمترین مساله روز انترناسیونال است. اگر مبارزه علیه امپریالیسم، بطور لاینفکی با مبارزه علیه اپورتونیسیم توأم نباشد، جز عبارت پردازی پوچ یا فریب چیز دیگری نخواهد بود. یکی از نقایص عمده سیمروالدو کینتال (۲۰) و یکی از دلایل اساسی ورشکستگی احتمالی این نطفه های انترناسیونال سوم همانا اینست که مساله مبارزه با اپورتونیسیم، بطور علنی حتی مطرح نشد تا چه رسد به حل آن از لحاظ لزوم گسیختگی پیوند با اپورتونیسیم. اپورتونیسیم - موقتا- در درون جنبش کارگری اروپا پیروز گردیده است. در بزرگترین کشورها همه جا اپورتونیسیم دو سایه روشن عمده بخود گرفته است: یکی سوسیال امپریالیسم بی پرده و وقیح و به این جهت کمتر خطرناک که نمایندگان آن عبارتند از: حضرات پلخائف ها، شیدمان ها، لژین ها، آلبرتوما ها و سامبا ها، و اندرولد ها، هایدمان ها، هندرسون ها، والخ. و دیگری اپورتونیسیم پوشیده یعنی کائوتسکیستی: کائوتسکی ها، آزه و "گروه سوسیال دموکرات کار" در آلمان (۲۱): لونگه، پرسمان، میراس و سایرین در فرانسه: رامزی ماکدونالد و سایر پیشوایان "حزب مستقل کارگر" در انگلستان: مارتف، چخیدزه و سایرین در روسیه: تروس و سایر رفرمیستهای باصطلاح چپ در ایتالیا.

اپورتونیسیم بی پرده با انقلاب، جنبش ها، و انفجارهای انقلابی آغاز شونده، آشکار او- رزیع مخالف و با دولتها بشکلهای مختلف، از شرکت در کابینه گرفته تا شرکت در کمیته های صنایع جنگی (۲۲)، (در روسیه) در اتحاد مستقیم است. اپورتونیستهای پوشیده، یعنی کائوتسکیستها، برای جنبش کارگری بس مضرتر و خطرناکترند، زیرا دفاع خود را از اتحاد با اولیها در زیر جملات ظاهر فریب و ظاهرا "مارکسیستی" و پاسیفیستی پنهان مینمایند. علیه این دو شکل اپورتونیسیم حکمفرمای کنونی باید در کلیه عرصه های سیاست پرولتاریائی یعنی پارلمانها، اتحادیه های صنفی، اعتصابها، در مسائل مربوط به جنگ و غیره مبارزه شود. خصوصیت عمده اینکه این دو شکل اپورتونیسیم حکمفرما را متمایز میسازد اینست که مساله مشخص رابطه جنگ فعلی با انقلاب و سایر مسائل مشخص انقلاب، مسکوت گذارده و پرده پوشی میشود و یا با کنایه و اشاره به قدغن پلیسی مورد تفسیر قرار میگیرد. و این عمل هم علیرغم تذکرات بیشماری است که قبل از جنگ خواه من غیر رسمی و خواه در مانیفست بال بطور رسمی در مورد رابطه این جنگ قریب الوقوع با انقلاب پرولتاریائی داده شده بود. نقض عمده خواست خلع سلاح نیز اینستکه در اینجا کلیه مسائل مشخص انقلاب نادیده انگاشته میشود. شاید هواداران خلع سلاح طرفدار یکنوع کاملاً جدید انقلاب یعنی انقلاب بی سلاح هستند؟

باری ما بهیچوجه مخالف با مبارزه برای رفرم نیستیم. ما نمیخواهیم این امکان اسف انگیز را نادیده بگیریم که - در بدترین شرایط یعنی چنانچه با وجود انفجار های کثیر ناشی از خشم و عدم رضایت توده ها و علیرغم تمام مساعی ما، از جنگ کنونی، انقلاب پدید نیاید- بشریت به دومین جنگ امپریالیستی دچار خواهد شد. ما طرفدار برنامه رفرمی هستیم که آن نیز علیه اپورتونیستهای متوجه باشد. اپورتونیستهای خیلی شاد میشوند اگر ما مبارزه در راه رفرم را تنها به آنان واگذار مینمودیم و خود در ماورا ابرهای مرتفع یک "خلع سلاح" مبهم مفقود میشدیم. و با فرار از یک واقعیت اسف انگیز خود را نجات میدادیم. "خلع سلاح" بهیچوجه مبارزه بر ضد یک واقعیت نامطلوب نبوده، بلکه همانا فرار از آنست.

آنچه ما در چنین برنامه ای خواهیم گفت تقریباً بدین قرار است: "شعار دفاع از میهن و تصدیق آن در جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۶ چیزی نیست جز فاسد ساختن جنبش کارگری با اکاذیب بورژوازی". دادن یک چنین پاسخ مشخصی به پرسشهای مشخص از نقطه نظر تئوری صحیحتر از خواست خلع سلاح و امتناع از "هرنوع" دفاع از میهن و برای پرولتاریا بسی مفیدتر و برای اپورتونیستهای تحمل ناپذیرتر است. و ما میتوانستیم این نکته را نیز اضافه نماییم که: "بورژوازی کلیه کشورهای بزرگ امپریالیستی، اعم از انگلستان، فرانسه، آلمان، اتریش، روسیه، ایتالیا، ژاپن و ایالات متحده آمریکا، بقدری جنبه ارتجاعی بخود گرفته و بقدری برای احراز سلطه بر جهان بتلاش افتاده است که هرگونه جنگی از طرف بورژوازی این کشورها فقط میتواند جنگ ارتجاعی باشد. پرولتاریا نه تنها باید با هر نوع جنگی از این قبیل ضدیت ورزد، بلکه باید خواستار شکست دولت "خود" در چنین جنگهایی باشد و چنانچه قیام بمنظور جلوگیری از جنگ به موفقیت نیانجامد، از این شکست برای قیام انقلابی استفاده نماید".

در مورد مساله میلیس ما باید اینطور بگوئیم: ما با میلیس بورژوازی موافق نبوده و فقط طرفدار میلیس پرولتاریائی هستیم. بنابراین نه فقط برای ارتش دائمی، بلکه برای میلیس بورژوازی نیز حتی در کشورهایی مثل ایالات متحده آمریکا یا سوئیس، نروژ و غیره نباید "یک پول و یک فرد" مصرف شود. بخصوص که ما میبینیم در آزادترین کشورهای جمهوری نیز (مثلاً مانند سوئیس) میلیس روزبروز و بویژه در سال ۱۹۰۷ و ۱۹۱۱ بیشتر جنبه پروسی بخود گرفته- و نیز میبینیم که روزبروز از آن برای بسیج نیرو بر ضد اعتصاب کنندگان بیشتر استفاده شده است. ما میتوانیم طالب این باشیم که: افسران از طرف مردم انتخاب شوند، هر گونه دادگاه نظامی منحل گردد، حقوق کارگران خارجی و محلی برابر باشد (این ماده بویژه برای آن کشورهای امپریالیستی حائز اهمیت است که نظیر سوئیس به تعدادی روز افزون و با بیشماری هر چه بیشتر کارگران خارجی را استثمار و آنها را از کلیه حقوق محروم مینمایند)، سپس: فرضاً، هر صد نفر از اهالی اتحادیه های آزاد تشکیل دهند و مربیان خود را آزادانه انتخاب نمایند و حقوق این مربیان از بودجه دولتی پرداخت شود و غیره. فقط با وجود چنین شرایطی است که پرولتاریا میتواند فن جنگ را حقیقتاً برای خود و نه برای برده داران خود بیاموزد و مصالح پرولتاریا بدون شک چنین تعلیماتی را ایجاب میکند. انقلاب روس نشان داد هر موفقیت جنبش انقلابی ولو موفقیت جزئی آن- مثلاً تصرف یک شهر، یک کوی صنعتی و یا یک قسمت از ارتش- ناگزیر پرولتاریای فاتح را مجبور خواهد کرد بویژه یک چنین برنامه ای را اجرا کند.

بالاخره بدیهی است که تنها با برنامه نمیتوان علیه اپورتونیسیم مبارزه کرد، بلکه باید بلا انحراف نظارت نمود تا برنامه ها واقعا بموقع اجرا گذارده شود. بزرگترین اشتباه شوم انترناسیونال ورشکسته دوم این بود که گفتارش با کردارش

مطابقت نداشت و در آن عادت به سالوسی و عبارت پردازیهای بیشرمانه انقلابی نشو و نما مییافت (روش فعلی کائوتسکی و همکارانش را نسبت به مانیفست بال در نظر بگیرید). خلع سلاح بمثابه یک ایده اجتماعی – یعنی ایده اینکه زائیده محیط معین اجتماعیست و در محیط اجتماعی معینی میتواند موثر واقع شود و البته بصورت یک هوس شخصی باقی نخواهد ماند. ظاهراً زائیده شرایط "آرام" مخصوصی است که استثنائاً در زندگی برخی از کشورها مدتی بس طولانی از سر راه جهانی جنگهای خونین برکنار بوده و امیدوارند بهمین منوال نیز برکنار مانند. برای حصول اطمینان باین موضوع کافیهست مثلاً کمی در استدلال هواداران نوژی خلع سلاح تعمق شود. آنها میگویند: "ما کشور کوچکی بیش نیستیم، ارتش ما کوچک است و در مقابل کشورهای بزرگ هیچ کاری از دستمان ساخته نیست" (و باینجهت در مورد جلب اجباری به اتحاد امپریالیستی با هر یک از گروه های کشورهای بزرگ نیز ناتوانیم)... "ما میخواهیم در گوشه دورافتاده خود آسوده زیسته و سیاست کناره جوئی خود را ادامه دهیم و بدینجهت طلب میکنیم خلع سلاح عملی گردد و دادگاههای حکمیت حتماً تشکیل شود و بیطرفی دائمی ما محفوظ ماند و غیره " ("دائمی" – لابد نظیر بیطرفی دائمی بلژیک؟).

کوشش مذبحخانه کشورهای کوچک برای برکنار ماندن، تمایل خرده بورژوائی برای حتی الامکان دور بودن از نبردهای عظیم تاریخ جهانی، استفاده از وضعیت نسبتاً انحصاری خود برای باقی ماندن در یک وضعیت مطلقاً پاسیف- اینست آن شرایط عینی اجتماعی که میتواند تا حدود معینی موفقیت ایده خلع سلاح و اشاعه آنرا در برخی از کشورهای کوچک تامین نماید. بدیهیست این تمایل یک تمایل ارتجاعی و تماماً مبتنی بر اوهم است زیرا امپریالیسم بهر نحوی شده کشورهای کوچک را بگرداب اقتصاد و سیاست جهانی خواهد کشاند.

مثلاً شرایط عینی امپریالیستی سوئیس موجب پیدایش دو خط مشی در جنبش کارگری این کشور شده است: اپورتونیستها، که با بورژوازی متحد شده اند میکوشند از سوئیس یک فدراسیون جمهوری دموکراتیک انحصاری تشکیل بدهند تا بدینطریق از توریستهای بورژوازی امپریالیستی تحصیل سود نمایند و از این موقعیت انحصاری "آرام و بیسرو صدا" حتی المقصور با مزایای بیشتری و آرامش بیشتری استفاده کنند.

سوسیال دموکراتهای واقعی سوئیس میکوشند از آزادی نسبی سوئیس و موقعیت "بین المللی" آن برای کمک به پیروزی اتحاد بهم فشرده عناصر انقلابی احزاب کارگری اروپا استفاده نمایند. خدارا شکر که سوئیس بزبان "مستقل خود" صحبت نکرده، بلکه به سه زبان جهانی و آنهم بزبانهای کشورهای محارب همسایه خود صحبت میکند.

اگر ۲۰ هزار عضو حزب سوئیس هر یک ۲ سانتیم*^{۱۳} در هفته به عنوان "مالیات فوق العاده جنگی" می پرداختند، سالیانه ما ۲۰ هزار فرانک دریافت میداشتیم و این مبلغ بیش از حد- کافی بود برای اینکه با وجود ممانعت ستادهای ارتش، تمام حقایق مربوط به خشم و غضبی که هم اکنون در بین کارگران آغاز شده است و نیز حقایق مربوط به برادری بین آنها در سنگرها و امید واریهای آنان با استفاده انقلابی از اسلحه بر ضد بورژوازی امپریالیستی کشورهای "خودی" و غیره متناوباً به هر سه زبان چاپ و در بین کارگران و سربازان کشورهای محارب پخش شود.

اینها هیچیک تازگی ندارد: این درست همان کاری است که به بهترین روزنامه ها از قبیل "Volksrecht"، "Sentinelle Tagwacht" - انجام میدهند ولی متأسفانه این میزان غیر کافی. فقط از راه یک چنین فعالیتی که قرار درخشان کنگره حزبی آرائو (۲۳) میتوانند به چیزی عالیتز از یک قرار صرفاً درخشان تبدیل شود.

مساله اینکه اکنون مورد توجه ماست اینستکه آیا خواست خلع سلاح با خط مشی انقلابی موجوده در بین سوسیال دموکراتهای سوئیس مطابقت دارد یا نه؟ مسلماً نه. "خلع سلاح"، از نظر عینی برنامه کاملاً ملی و اختصاصاً ملی کشورهای کوچک بوده و به هیچ وجه برنامه بین المللی سوسیال دموکراسی انقلابی بین المللی نیست.

نوشته شده در سپتامبر ۱۹۱۶. نخستین بار در سپتامبر

و اکتبر سال ۱۹۱۷ بزبان آلمانی در شماره های ۹ و

۱۰ روزنامه "انترناسیونال جوانان" به امضای

و. لنین منتشر گشت.

تطبیق با متن آلمانی آن در کلیات آثار لنین چاپ آلمانی جلد ۲۳

^{۱۳} - واحد پولی سوئیس

توضیحات

- ۱- این مقاله در جواب به نامه پ. کیوسکی (ی. پیاتاکوف) در باره حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش نوشته شده است. دستنویس مقاله این نوشته لنین را در بردارد: "مقاله کیوسکی در مورد تعیین سرنوشت و جواب لنین به آن" دستنویس فاقد تیتر میباشد. تیتر حاضر بوسیله انستیتوی مارکسیسم-لنینیسم به این مقاله گذارده شده است. بعدها لنین مقاله مفصلی را با نام "کاریکاتوری از مارکسیسم و در باره" اکونومیسم امپریالیستی باین مساله اختصاص داد.
- ۲- اشاره لنین به خطابه سوسیال-دموکرات هلندی هنریت رولاند- هولست در شماره های اکتبر- نوامبر و دسامبر ۱۹۱۵ نشریه حزب سوسیال دموکرات سوئیس (زندگی نو) و در مورد سر مقاله "جوانان" ارگان اتحادیه بین المللی سازمانهای جوانان سوسیالیست- شماره ۳، مارس ۱۹۱۶، و همچنین به اظهاریه های چپهای اسکاندیناوی است. کتاب حاضر و تعیین شعار "خلع سلاح" را در رسالات "برنامه جنگی انقلاب پرولتری" (منتخابات بفارسی) و "در باره شعار خلع سلاح" (منتخابات بفارسی) مورد انتقاد قرار داد.
- ۳- طرفداران ایسکرا (اخگر)، اولین روزنامه مارکسیستی مخفی برای تمام روسیه. این روزنامه در دسامبر ۱۹۰۰ بوسیله لنین در خارجه تاسیس شد، واز آنجا بطور مخفیانه به روسیه ارسال میشد. ایسکرا بطور وسیع بگرد هم آئی سوسیال-دموکراتهای روس و سازمانهای محلی پراکنده، در یک حزب مارکسیستی انقلابی خدمت کرد. بعد از انشعاب در حزب- در کنگره دوم حزب کارگری سوسیال - دموکرات روسیه در ۱۹۰۳ و تقسیم آن به بلشویکها و منشویکها، ایسکرا (از شماره ۵۲ به بعد) بدست منشویکها افتاد و نام ایسکرای جدید را بر خود نهاد.
- ۴- دوما یا دومای دولتی، مجلس نمایندگان در روسیه تزاریست، این مجلس از دست آوردهای انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ است. در ماه اوت ۱۹۰۵ تزار دعوت به تشکیل یک مجلس مشورتی (بدون اختیار قانونگذاری)، یک دومای دولتی را در توافق با طرح کمیسیونی به ریاست بولی گین (.....) وزیر داخله اعلام داشت. بلشویکها بر علیه طرح دومای بولی گین از طریق تحریم فعال عکس العمل نشان دادند: آنها کارگران را به عدم شرکت در انتخابات و مبارزه برای سرنگونی سلطنت مستبده، فراخواندند. دومای بولی گین حتی قبل از تشکیل بوسیله جنبش انقلابی کارگران و دهقانان از هم پاشید. (رجوع شود به جلد ۲۳ کلیات آثار لنین چاپ آلمانی).
- اولین (آوریل- ژوئیه ۱۹۰۶)، دومین (فوریه - ژوئیه ۱۹۰۷)، سومین (۱۹۰۷- ۱۹۱۲) و چهارمین (۱۹۱۲-۱۹۱۷) دومای دولتی بطور رسمی مراجع قانونگذاری بودند، ولی در عمل هیچگونه قدرت واقعی نداشتند. انتخابات برای دوما، مستقیم با حقوق مساوی و عمومی نبودند. حقوق انتخاباتی طبقات زحمتکش و هم چنین ملیتهای غیر روس که ساکنین روسیه را تشکیل میدادند، به شدت زیر پا گذاشته میشد. بخش قابل ملاحظه ای از کارگران و دهقانان از هیچگونه حق انتخاباتی برخوردار نبودند.
- سوسیال دموکراتهای بلشویک از بلند گوی دوما برای افشای سیاست تزاریسم و همچنین دوروی احزاب بورژوازی لیبرال که بخود نام "اپوزیسیون" را داده بود لیکن در عمل از تزاریسم پشتیبانی میکرد، استفاده کردند. زمانیکه در سال ۱۹۱۴ جنگ جهانی امپریالیستی آغاز شد، نمایندگان بلشویک بر علیه جنگ موضع گرفتند. در سال ۱۹۱۵ فراکسیون بلشویکها مرکب از پنج نفر به شاقه محکوم شدند.
- ۵- اشاره است به مقاله پ. کیوسکی (ی. پیاتاکوف). I.Piatata در باره حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش که لنین قصد داشت در شماره ۳ مجموعه سوسیال - دموکرات، بچاپ برساند. در این شماره میبایست مقاله لنین "کاریکاتوری از مارکسیسم" و در باره "اکونومیسم امپریالیستی" که مواضع اپورتونیستی پیاتاکوف را افشاء میکرد، انتشار یابد، لکن شماره ۳ مجموعه سوسیال - دموکرات بچاپ نرسید.
- ۶- Neue Zeit (عصر جدید) مجله سوسیال - دموکراسی آلمان که از سال ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ در اشتوتگارت منتشر میشد. در فاصله سالهای ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۵، عصر جدید چندین اثر مارکس و انگلس را برای اولین مرتبه انتشار داد. در این هئیت تحریریه این مجله رهبران برجسته جنبش کارگری بین المللی و آلمان همکاری داشتند. انگلس پیوسته به هئیت

تحریریه مجله تذکراتی میداد و زمانیکه از مارکسیسم دوری میجست آنرا مورد نقادی قرار میداد. از سال ۱۸۹۵ بعد، بعد از مرگ ف. انگلس، مجله مذکور بطور منظم مقالات رویزیونیستی منتشر مینمود. در عرض جنگ جهانی امپریالیستی ۱۹۱۸-۱۹۱۴، موضعی سوسیال پاسیفیستی اتخاذ کرد و عملا در خدمت سوسیال شوینیستها قرار گرفت.

۷- گروه "انترناسیونال" که بعدها نام "اتحادیه اسپارتاکوس" را بخود گرفت. در اوائل جنگ جهانی اول، توسط سوسیال دموکراتهای چپ، کارل- لیبکنشت Karl Liebknecht، روزا لوگزامبورگ Rosa Luxemburg، فرانس مرینگ Franz Mering، کلاراستکین Clara Zetkin و برخی دیگر تشکیل شد. گروه "انترناسیونال" نقش مثبت پر اهمیتی در تاریخ جنبش کارگری آلمان ایفا نمود. در ژانویه ۱۹۱۶، طی کنفرانس سوسیال دموکراتهای چپ سرتاسر آلمان، گروه نظریات تدوین و پیشنهاد شده بوسیله روزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنشت در مورد وظایف سوسیال - دموکراسی بین المللی را اتخاذ نمود. گروه "انترناسیونال" در بین توده ها به تبلیغات انقلابی علیه جنگ امپریالیستی دست زده و سیاست کشور گشائی امپریالیسم آلمان و خیانت سران سوسیال - دموکرات را افشا مینمود. در مسائل مهم سیاسی و ثنوریک آنها بدون اشتباه هم نبودند. آنها به نقش مساله ملی و امکان جنگهای آزادیبخش ملی در عصر امپریالیسم و نیز نقش دهقانان بعنوان متحدین پرولتاریا کم اهمیت مینمودند. کم اهمیتی گروه اسپارتاکوس به نقش حزب مبارز مارکسیستی مستقل موجب گشت که در سال ۱۹۱۷- اگر چه استقلال ایدئولوژیک و سیاسی خود را حفظ کردند- به سانتریستهای سوسیال دموکرات مستقل آلمان بپیوندند. اشتباهات چپهای آلمان در آثار لنین مورد نقادی قرار گرفتند. (رجوع شود به اثر "برنامه جنگی انقلاب پرولتاری" لنین در مجموعه حاضر). در حین انقلاب نوامبر ۱۹۱۸، در آلمان این گروه "مستقلین" برید و در دسامبر همین سال حزب کمونیست آلمان را پایه گذاری نمود. یکی از بزرگترین دستآوردهای تاریخی گروه اسپارتاکوس پایه گذاری حزب کمونیست آلمان است.

۸- مجموعه سوسیال - دموکرات بوسیله هئیت تحریریه ارگان مرکزی حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه، روزنامه سوسیال- دموکرات، تحت رهبری مستقیم لنین منتشر میشد. از این مجموعه دو شماره، شماره یک در اکتبر ۱۹۱۶ و شماره دو در دسامبر ۱۹۱۶ از چاپ خارج شد.

۹- و- ایلین - و. ای. لنین.

۱۰- رجوع شود به منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، از ف. انگلس.

۱۱- رجوع شود به آنتی - دورینگ از ف. انگلس.

۱۲- فراک به جناح راست حزب سوسیالیست لهستان (P.S.P) حزب ناسیونالیست خرده بورژوائی، که در سال ۱۸۹۲ تاسیس شده بود، گفته میشد. این حزب اساس برنامه خود را بر مبارزه برای لهستانی مستقل گذارده و در بین کارگران لهستان به تبلیغات ناسیونالیستی، جدائی طلبانه نهاده بود و با سعی در منحرف ساختن مبارزه مشترک آنان و مارگران روس، بر علیه سلطنت مستبده و سرمایه داری مشغول بود. تحت تاثیر اولین انقلاب روسیه حزب سوسیالیست لهستان (در سال ۱۹۰۶) به رو فراکسیون تقسیم شد: "اوسیا"... (جناح چپ) و "پراویسا" "Pravica" (فراکها). در طول جنگ جهانی اول بزرگترین بخش جناح چپ حزب سوسیالیست لهستان، موضع انترناسیونالیستی اتخاذ کرد، هر دو حزب یکی شده و حزب کارگری کمونیست لهستان (عنوان حزب کمونیست لهستان تا سال ۱۹۲۵) را تشکیل دادند.

پراویسا سیاست ناسیونال شوینیستی اتخاذ کرد و بدنبال آن بنام حزب سوسیالیست لهستان تجدید سازمان نمود و هنگام ایجاد دولت بورژوائی لهستان این حزب حزب دولتی شد و سیاست ضد شوروی سوسیالیستی پیشه کرد.

در اوان جنگ جهانی دوم این حزب باز هم بدو شقه شد. جناح شوینیستی و ارتجاعی بهمکاری با فاشیستهای آلمانی شتافت، و جناح دیگر با همان نام با حزب کارگری لهستان (حزب کمونیست) به همکاری پرداخت. در دسامبر ۱۹۴۸ این دو حزب متحد گشته و نام حزب متحده لهستان را بر خود نهادند.

۱۳- اشاره است به نامه انگلس به کائوتسکی در تاریخ ۱۲ دسامبر ۱۸۸۲. لنین از این نامه در مقاله اش بنام "جمعبندی از بخشی در باره آزادی در تعیین سرنوشت" (رجوع شود به جلد ۲۲ کلیات آثار لنین) که برای اولین بار در شماره اول مجموعه "سوسیال دموکرات" منتشر شد، نقل قول مینماید.

۱۴- اشاره است به قیام ایرلند در آوریل ۱۹۱۶ که بوسیله کارگران و خرده بورژوازی این کشور، تحت شعار استقلال ایرلند صورت گرفت. قیام تحت تاثیر غلیان توده های وسیع خلقی علیه سیاست استعماری حکومت انگلیس که تصویب قانون خود حکومتی میانه رو (Self-government) ایرلند در چهار چوب امپراطوری بریتانیا را (Home Rule) بتاخیر انداخته بود، شروع شد. علاوه بر دبلین که در آنجا قیام کنندگان، ادارات، پست، ایستگاه راه آهن و تعدا زیادی

از ساختمانهای اداری را بتصرف خود در آورده بودند. قیام به شهرهای آنتری (Athenry)، وانیس کورتی (Enniscorthy) و غیره سرایت کرد. بدنبال نبردهای خیابانی سخت در دوبلین، که ۷ روز بطول انجامید، قیام بوسیله امپریالیستهای انگلیسی بیرحمانه سرکوب شد.

۱۵- یونوس نام مستعار روزالوکزامبورگ.

۱۶- گولوس (Golos) (صدا) - روزنامه منشویک - تروتسکیست منتشره در پاریس از سپتامبر ۱۹۱۴ تا ژانویه ۱۹۱۵. این روزنامه از یک موضع سانتریست دفاع میکرد.

۱۷- (کمیته تشکیلات)، مرکز رهبری منشویکها، این کمیته در سال ۱۹۱۲ در طی کنفرانس اوت منشویکها انحلال طلب و همه گروهها و جریانات ضد حزب ایجاد شد.

۱۸- مقاله "برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی" در سپتامبر ۱۹۱۶ بزبان آلمانی برای مطبوعات سوسیال دموکراتهای چپ سوئیس، سوئد و نروژ که در عرض جنگ جهانی امپریالیستی ۱۹۱۸-۱۹۱۴ به مخالفت با ماده "تسلیح خلق" برنامه سوسیال دموکراتها برخاسته بودند و شعار غلط "خلع سلاح" را میدادند، نوشته شد.

این مقاله در دسامبر ۱۹۱۶ در مجموعه سوسیال دموکرات "شماره ۲ با متن اصلاح نشده تحت نام "در مورد شعار "خلع سلاح" منتشر شد. در آوریل ۱۹۱۷ لنین کمی پیش از بازگشت به روسیه متن آلمانی آنرا به هنیت تحریریه "انترناسیونال جوانان" تحویل داد که ۱۹۱۷ در شماره های ۹ و ۱۰ این مجله بچاپ رسید.

۱۹- یونی یوس - نام مستعار روزا لوکزامبورگ.

۲۰- منظور کنفرانسهای سوسیالیستی بین المللی انترناسیونالیستها است که در سیمروالدو کینتال (در سوئیس) انعقاد یافت.

نخستین کنفرانس بین المللی سوسیالیستی از ۵ تا ۸ سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد تشکیل گردید. در کنفرانس مزبور بین انترناسیونالیستهای انقلابی برهبری لنین و اکثریت طرفداران کائوتسکی مبارزه در گرفت. لنین از انترناسیونالیستهای چپ، گروه چپ سیمروالد را تشکیل داد که در آن فقط حزب بلشویکها بود که از یگانه خط مشی صحیح و پیگیر انترناسیونالیستی بر ضد جنگ پیروی میگردد.

کنفرانس بیانیه ای تصویب کرد که در آن جنگ جهانی جنگ امپریالیستی شناخته شده بود: کنفرانس روش "سوسیالیستها" را که بر له اعتبارات جنگی رای داده بود و در حکومت بورژوازی شرکت کرده بودند مورد تقبیح قرار داد و کارگران اروپا را به مبارزه بر ضد جنگ و در راه صلح بدون الحاق طلبی و غرامت دعوت نمود.

کنفرانس قطعنامه ای نیز در باره همبستگی با آسیب دیدگان از جنگ تصویب نمود و کمیسیون سوسیالیستی بین المللی (را انتخاب نمود.

دومین کنفرانس بین المللی سوسیالیستی از ۲۴ تا ۳۰ آوریل سال ۱۹۱۶ در کینتال بر پا بود در این کنفرانس جناح چپ از کنفرانس سیمروالد متحدتر و قویتر بود. لنین موفق شد قطعنامه ایرا به تصویب رساند که در آن سوسیال پاسیفیسم و فعالیت اپورتونیستی دفتر بین المللی سوسیالیستی مورد انتقاد قرار گرفته بود. بیانیه و قطعنامه هائیکه در کینتال بتصویب رسید، در رشد جنبش بین المللی بر ضد جنگ گامی به پیش بود.

کنفرانسهای سیمروالد و کینتال به مجزا شدن عناصر انترناسیونالیست و متحد گردیدن آنان کمک کردند ولی این کنفرانسها دارای خط مشی انترناسیونالیسم پیگیر نبودند و تزه های اساسی سیاست بلشویکها یعنی تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی و کوشش برای شکست دول امپریالیستی خودی و تشکیل انترناسیونال سوم را نپذیرفتند.

۲۱- "گروه سوسیال دموکرات کار"

("اتفاق کار") - سازمان مرکزیون آلمان که در مارس سال ۱۹۱۶ بتوسط نمایندگان رایشناک که از فراکسیون سوسیال دموکرات در رایشناک جدا شده بودند، تشکیل گردید. این گروه هسته اصلی حزب مستقل سوسیال دموکرات مرکزیون (سانترالها) آلمان بود که در سال ۱۹۱۷ تشکیل گردید. این حزب سوسیال شونیستیهای آشکار را تبریئه میکرد و از حفظ وحدت با آنان دم میزد.

۲۲- کمیته های صنایع جنگی - این کمیته ها در سال ۱۹۱۵ در روسیه از طرف بورژوازی بزرگ امپریالیستی تشکیل گردید. بورژوازی برای تحت نفوذ در آوردن کارگران و بر انگیزتن روحیه دفاع طلبی در آنان ب فکر سازمانی از "گروه های کارگر" در جنب این کمیته ها تشکیل دهد. منافع بورژوازی ایجاب میکرد نمایندگان کارگران را در این گروهها جلب نماید تا در بین کارگران برای بالا بردن بازده کار در کارخانه های نظامی به تبلیغ پردازند. منشویکها در این فعالیت باصطلاح میهن پرستانه که بورژوازی بدان دست زده بود، شرکت جدی داشتند. بلشویکها فعالیت این کمیته

ها را تحریم نمودند و با پشتیبانی اکثریت کارگران با احراز موفقیت این تحریم را عملی نمودند. (رجوع شود به " دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی" در ص- ۲۷۷- ۲۷۸ ترجمه فارسی).

۲۳- منظور کنگره حزب سوسیال دموکرات سوئیس است که در ۲۰- ۲۱ نوامبر سال ۱۹۱۵ در آراو برپا گردید. مهمترین مساله دستور روز کنگره مساله مربوط به روش سوسیال دموکراسی سوئیس در مورد اتحاد انترناسیونالیستهای سیمروالد بود. در پیرامون این مساله بین سه جریان در حزب سوسیال دموکرات سوئیس مبارزه در گرفت: ۱- ضد سیمروالد یستها (هر بلیخ و فلوهر و دیگران). ۲- طرفداران جناح راست سیمروالد گریم و دیگران). و ۳- طرفداران جناح چپ سیمروالد (پلاتتن و دیگران).

ر. گریم قطعنامه ای به کنگره تقدیم نمود که در آن به حزب سوسیال دموکرات سوئیس پیشنهاد میشد به اتحاد سیمروالد به پیوندد و صحت خط مشی سیاسی سیمروالد یستهای دست راست را تصدیق کند. سوسیال دموکراتهای دست چپ سوئیس در قطعنامه ر. گریم اصلاحی وارد کردند. در این اصلاح پیشنهاد شده بود لزوم بسط مبارزه انقلابی توده ای بر ضد جنگ تصدیق گردد و نیز گفته میشد که فقط انقلاب پیروزمند پرولتاریا قادر است به جنگ امپریالیستی پایان بخشد. کنگره با اکثریت آراء اصلاح سوسیال دموکراتهای دست چپ را قبول کرد.

فهرست مندرجات

هیئت تحریریه	صفحه ۲	۱ - مقدمه
	۴	۲ - پیشگفتار چاپ دوم
لنین	۸ - ۵	۳ - پاسخ به پ. کیوسکی
لنین	۳۴ - ۹	۴ - کاریکاتوری از مارکسیسم
لنین	۴۰ - ۳۵	۵ - برنامه جنگی انقلاب...
	۴۴ - ۴۱	۶ - توضیحات